فلسفه نظري تاريخ و دكترين مهدويت

حجت الاسلام و المسلمين رحيم کارگر

چكيده

براي فهم درست آينده و كاربردي كردن آن، نياز به آموزه‌اي است كه توضيح كامل و درستي از آينده بدهد؛ معنا و غايت تاريخ را با توجه به گذشته به دست آورد و بستر عمل فرد باشد.

فلسفه نظري تاريخ، عهده‌دار تبيين بخشي از موارد ياد شده است، اما پاسخ كامل و درست آن تنها در دكترين مهدويت قابل دست‌يابي است.

بر اين اساس پژوهش حاضر ضمن بررسي كامل فلسفه نظري تاريخ، ديدگاه اسلام را در اين زمينه مطرح و پيوند آن را با دكترين مهدويت تبيين مي‌كند. آن گاه در اين چهارچوب به توضيح دكترين مهدويت مي‌پردازد.

واژگان: فلسفه تاريخ، فلسفة نظري تاريخ، دكترين مهدويت

پيش درآمد

توجّه و نگرش ويژه به آينده و انتظار تغييرات و تحولات مثبت و روشن در آن، موجب بروز پرسش‌ها و پاسخ‌ها و تحليل‌هاي مختلف از آن شده است. نگرش و نحوه ديد نسبت به آينده، معمولاً به شكل‌هاي گوناگون صورت مي‌گيرد. كسي كه از ديدگاه ديني يا فرهنگي به آينده مي‌نگرد، مي‌كوشد با مفاهيم و واژه‌هاي فرهنگي به آن بپردازد و صاحب نظر سياسي، از مفهوم سياسي براي توضيح آينده استفاده مي‌كند و فيلسوف و مورّخ از منظر فلسفي‌ـ تاريخي، آينده را مورد مطالعه قرار مي‌دهد و.... متون ديني نيز به فراخور، از آينده بحث كرده‌ و كتاب‌هاي آسماني، هر كدام درباره آينده، پيش‌گويي‌هايي داشته‌اند.

در اين رابطه ديدگاه‌ها و نظريه‌هاي گوناگوني ارائه شده است كه مهم‌ترين آنها به فيلسوفان (نظري) تاريخ تعلق دارد، ولي بايد ديد كدام دسته از اين نظرات توانسته‌اند پاسخ درستي به اين سؤال بدهند كه: آيندة جهان چگونه خواهد بود؟

الف) مهم‌ترين مسئله در اين‌جا "فهم درست آينده است". فهم آينده، يعني به دست آوردن تصويري از وضعيت‌هايي كه در آينده تحقق مي‌يابند. از آن‌جا كه اين وضعيت‌ها بستر عمل فرد هستند، بنابراين، تصوير مزبور در عمل امروز دخل دارد.1 درستي فهم نيز بر اساس تحقّق آن است و هر قدر وضعيت پيش‌بيني شده به واقعيت نزديك‌تر باشد، فهم درست‌تري در اختيار بوده است. بر اين اساس نياز به نگره و آموزه‌اي است كه بتواند:

1. توضيح كامل و درستي از آينده بدهد؛

2. بستر عمل فرد در حال باشد؛

3. معنا و مفهوم و غايت تاريخ را با توجّه به گذشته، به دست آورد.

بر اساس فرض پژوهش حاضر، "دكترين مهدويت" اين توان و امكان را دارد كه بتواند به درستي آينده را توضيح داده و پيش‌بيني كند و مبناي استراتژي و برنامه‌هاي امروزي ما باشد.

ب) توضيح و تفسير تاريخ بشري و ارتباط مستمّر گذشته با حال و آينده، بر عهده "فلسفة نظري تاريخ" است. انسان‌ها همان‌گونه كه از ديرينه‌ترين دوران زندگي خويش، به محيط پيراموني و جهاني كه در آن مي‌زيسته‌اند، عطف نظر كرده و كوشيده‌اند تا با بر‌ساختن تفسيري از آن و پديده‌هايش، به پرسش‌هاي خود پاسخ گويند؛ گذشته، آينده و تاريخ خويش را نيز موضوع پرسش و تأمّل قرار‌داده و با پاسخ‌هاي ويژه، ديدگاه‌ها و فلسفه‌هاي تاريخ خاص خود را طرح و توليد كرده‌اند.

بر اين اساس "فلسفة (نظري) تاريخ، شاخه‌اي از تحقيق‌هاي فلسفي و اجتماعي است كه به تاريخ مي‌نگرد و در پي آن است كه از يك سو، منطق حاكم بر تلاش مورخ را دريابد و از ديگر سو، هدف و معناي سير كلّي تاريخ را كشف كند و چگونگي "آينده" را توضيح دهد2.

ج) "دكترين مهدويت"، نظريه كامل و جامع براي تفسير و اداره زندگي (سياسي، اجتماعي، فرهنگي و ...) بشر و پاسخ اساسي به تمامي نيازهاي واقعي و بنيادينِ انسان‌ها است.

و به عبارتي، "دكترين مهدويت، آموزه‌اي اعتقادي، جهاني و بر محور مهدويت است كه تفسيري راه‌بردي از عرصه‌هاي اساسي حيات بشري ارائه مي‌دهد و در نگرش، انگيزش و كنش انسان‌ها و ساحت‌هاي مختلف زندگي اجتماعي آنها، تحوّلي بنيادين ايجاد مي‌كند."3

حال اين آموزه جامع و كامل را مي‌توان در قالب "فلسفه نظري تاريخ" توضيح داد و بر اساس آن، مؤلّفه‌هاي مختلفي را به دست آورد؛ به خصوص آن‌كه هدف و غايت تاريخ و عوامل حركت آفرين آن و معنا داري تاريخ، در آن بسيار مهم و بنيادين است. اگر بتوان پيوند ميان گذشته، حال و آينده را بر اساس اين قالب و چهارچوب درك و فهم كرد و تصويري جامع و كامل از زندگي بشري به دست آورد و آينده را توضيح داد، در اين صورت مي‌توان بعضي از ابعاد مهم "دكترين مهدويت" را بررسي و تبيين كرد و به پرسش‌ هميشگي انسان‌ها (آيندة جهان چگونه خواهد بود)، پاسخ درست داد.

د) اصولاً بررسي "آموزة مهدويت"، بدون توجّه به "آموزه‌هاي فلسفة (نظري) تاريخ"، ناقص و ناتمام است. درست است كه مبناي توضيح آينده در "انديشة مهدويت" منابع وحياني است؛ اما وقتي اين منابع در قالب فلسفه تاريخ، قرار گيرند و از تجربه‌هاي زندگي بشري و برداشت‌هاي عقلي و فلسفي استفاده گردد، مي‌توان تفسير و تبيين فراگير و كاملي از آن ارائه داد. اين روي‌كرد، مبناي شكل‌گيري "فلسفه متعالي تاريخ" است كه با توجه به آموزه‌هاي وحياني اسلام و به كارگيري "تجربه" و "عقل" به دست مي‌آيد.

?) ارائه نظريه‌ها و دكترين‌ها و انجام پژوهش‌هاي علمي، نياز به روش‌ و چهارچوب‌هاي نظري خاصي دارد. تأمل و پژوهش درباره آينده نيز، از اين "قاعده" مستثنا نيست، و بايد آن را در اين قالب نظري قرار داد. مهم‌ترين و رايج‌ترين چهارچوب نظري براي آينده‌پژوهي و آينده‌نگري "فلسفه (نظري) تاريخ" است.

پس اگر "دكترين مهدويت" در اين قالب قرار‌گيرد، زواياي ناپيداي آن، آشكار و ابعاد مختلف نظري و علمي آن برجسته مي‌شود. بر اين اساس ارتباط سلسله‌وار حوادث، روي‌دادها و وقايع و تأثير آنها بر زندگي بشري و شكل‌گيري آينده، شناسايي مي‌شود و پاسخ‌هاي مناسب به سؤالات اساسي بشر ارائه مي‌گردد و ... اين كاوش سازمان يافته براي پيش‌بيني آينده است.

فصل اول: فلسفة (نظري) تاريخ

"تاريخ"، حركت مستمر و مداوم زندگي انسان‌ها، از گذشته تا حال و آينده است؛ مملوّ از شكست‌ها و پيروزي‌ها، كاميابي‌ها و ناكامي‌ها، دشواري‌ها و راحتي‌ها، حق‌گرايي‌ها و باطل محوري‌ها، پيشرفت‌ها، پسرفت‌ها و ... به همين جهت نگرش و اظهار نظر درباره آن، مطلوب همه بوده و خواهد بود.

ليبرال‌ها تاريخ را به منزله پيشرفت به شمار مي‌آورند؛ يعني تاريخ هنگامي پديد مي‌آيد كه هر نسل، از راه انباشت دانش و فهم، در مقايسه با نسل پيشين پيشرفت كند. ليبرال‌ها معمولاً باور دارند كه اين پيشرفت از طريق اصلاحِ تدريجي يا فزاينده، نه از راه انقلاب، صورت مي‌گيرد.

محافظه‌كاران تاريخ را به لحاظ سنّت و استمرار درك مي‌كنند و جاي كمي را براي پيشرفت باقي مي‌گذارند. درس‌هاي گذشته هم‌چون آيينه عبرتي است براي زمان حال و آينده. محافظه‌كارانِ ارتجاعي باور دارند كه سِير تاريخ به معناي انحطاط است و لذا مايلند كه به يك زمان اوّليه و مُرجّح رجعت كنند.

سوسياليست‌ها متعهد به يك نظريه مترّقي در باب تاريخ هستند، و اين نظريه بر حوزه توسعه اجتماعي و شخصي تأكيد مي‌ورزد. ماركسيست‌ها باور دارند كه "تضاد طبقاتي" موتور تاريخ است و اين‌كه يك جامعه بدون طبقات و كمونيستي، نقطه از قبل تعيين شده تاريخ است.

فاشيست‌ها معمولاً تاريخ را يك فرآيند انحطاط و زوال، انحطاطي از يك گذشته "عصر طلايي" مي‌دانند. با اين وصف، آنان پذيراي يك نظريه چرخه‌اي تاريخ هستند كه به امكانِ زايِش دوباره و تجديد حيات ملي ـ معمولاً از راه پيكار خشونت‌آميز و جنگ ـ باور دارد4 و ...

مهم‌تر از اين ديدگاه‌ها،‌ نظرات فيلسوفان (نظري) تاريخ است كه هر يك از منظري به تاريخ نگريسته و آن را مورد مطالعه و بررسي قرار داده‌اند. اگر ‌بخواهيم آن‌چه را كه فلسفة تاريخ در بطن خود پرورانده خلاصه كنيم، به چند مفهوم دست مي‌يابيم.

1. جامعه‌هاي بشري در حال تحوّل دائمي هستند و آنها به تنهايي و در مجموع مسير معيّني را طي مي‌كنند؛

2. طي اين مسير عبارت است از پيمودن مراحلي كه حاصل تضادها و برخوردهاي داخلي جوامع يا اثرات محيط خارج است؛

3. جامعه‌هاي بشري، دائماً در حال پيشرفت هستند و در طي مراحل خود، به سمت كمال پيش مي‌روند؛

4. اين مسير را مي‌توان با علت‌يابي تاريخ، شناخت و از آن قوانيني استخراج كرد؛

5. بر اساس تجزيه و تحليل اين قوانين و بررسي سير گذشته، مي‌توان دربارة آينده جامعه‌ها به پيش‌بيني پرداخت؛

6. در نظر دو دسته از دانش‌مندان اين دگرگوني به نحو خاص صورت مي‌گيرد؛ به طور خلاصه يا ادواري است يا ثانوي و يا قهقرايي و يا حتي در جهت سقوط و اضمحلال جامعه‌ها و تمدن‌ها؛

7. در بحث سرنوشت بشر در تاريخ، هر كسي مطلقي براي خود قائل شده است (چنان كه هگل به روح جهاني قائل است و ماركس به جامعه بي طبقه و ... )5.

دو رهيافت: فلسفه نظري و انتقادي تاريخ

يكي از انگاره‌هاي قابل توجّه در فلسفة تاريخ، استفاده‌هاي گوناگون و پيچيده از اين اصطلاح است؛ به طوري كه كاربرد تك ساحتي آن و يا تعريف‌هاي يك سويه از آن، نادرست و گمراه كننده به نظر مي‌رسد. چنان كه برخي از نويسندگان "فلسفه تاريخ" را چنين تعريف كرده‌اند: "فلسفه تاريخ، به كارگيري روش‌هاي فلسفي در پاسخ‌گويي به موضوع‌هاي و مسائل اساسي در حوزه علم تاريخ مربوط مي‌شوند ... فلسفه تاريخ را به علم تاريخ به منزلة يك رشته و دانش (درجة اوّل)، از بيرون نظر مي‌كند و درباره مسائل و موضوعات كليدي و اصلي دانش اوّل (علم تاريخ) به تفكر فلسفي مي‌پردازد... !"6

بايد در كاربرد اين اصطلاح، دقت و وسواس زيادي داشت. در واقع دو شاخه مختلف، اما وابسته پژوهش فلسفي، معمولاً "فلسفة تاريخ" ناميده مي‌شود: يكي تحليل فلسفي تاريخ‌نگاري است؛ يعني توصيف منطقي، عقلاني و معرفت شناختي آن‌چه كه مورّخان انجام مي‌دهند. ديگر كوششي است، براي كشف معنا و مفهومي در سير و روند كلي روي‌دادها يا ماهيّت عمومي فرآيند تاريخي كه فراتر از عقلانيتي است كه كار و پژوهش متداول تاريخي مي‌تواند به آن دست يابد.7 در تعاريف و كاربردهاي جداگانه، اين دو اصطلاح "فلسفه انتقادي (تحليل) تاريخ" و "فلسفة نظري (جوهري) تاريخ" ناميده مي‌شوند.

فلسفة جوهري و فلسفة تحليلي تاريخ، از نظر اصول و مباني از هم مستقل هستند و هر كدام براي خود اصول و مباني مشخّصي دارند؛ گرچه به ندرت اين امكان وجود دارد كه هر كدام از اين دو را بتوان كاملاً جدا و مستقل از ديگري به كار گرفت. بيشتر مورّخان و فلاسفه در يكي از اين دو گروه قرار مي‌گيرند.

فلاسفه تاريخ تحليلي يا انتقادي، تاريخ را به معناي مطالعة گذشته، مورد بررسي قرارمي‌دهند و به مسائل متعدّد توجّه مي‌كنند؛ از جمله اين‌كه: مورخان چه چيزي را شواهد، مدارك، يا تبيين تلقّي مي‌كنند؛ آيا نتايج و دست‌آوردهاي آنان واجد حقيقت عيني است يا خير؛ آيا قضاوت‌هاي اخلاقي دربارة شخصيت‌هاي تاريخي وظيفه مورّخ است يا خير و... مهم‌ترين فلاسفه تاريخ تحليلي عبارت‌اند از: بار تولد نيبور، رانكه، لرد اكتن، ريكرت، ديلتاي، كروچه، كالينگوود، پوپرو شماري از فلاسفة نه چندان مشهور... .

فلاسفه تاريخ جوهري يا نظري، تاريخ را به معناي گذشته، مطالعه و بررسي مي‌كنند و مشخصّاً به شيوه‌اي بلند پروازانه‌تر از مورخان معمولي، به تعميم درباره آن مي‌پردازند. از جمله مهم‌ترين فلاسفه تاريخ جوهري مي‌توان به فيوره، ويكو، كانت، كندرسه، هر در، فيخته، هگل، شلينگ، ماركس، انگلس، كنت، اسپنسر، اشپنگلر و توين بي اشاره كرد.8

تا پيش از قرن بيستم، تعبير "فلسفه تاريخ"، معمولاً به تأمّلات نظري درباره كلّ جريان حوادث و وقايع (تاريخ به مثابة واقعه) اطلاق مي‌شد كه در واقع حاصل تلاش سيستم‌سازان بزرگي بود كه در ميان آنان كساني چون هگل، ماركس، اشپنگلر و توين‌بي، شناخته شده‌تر و مشهورتر هستند.

در خلال قرن بيستم، هم فلاسفه و هم مورّخان، به ردّ اين طرح‌هاي كلان برخاستند؛ صرفاً به اين دليل كه شواهد و مدارك كافي براي توجيه يا اثبات درستي و صحّت اين قبيل ادعاهاي بلند پروازانه موجود نيست. در عوض فلاسفه توجّه خود را به فعاليت دست دوّم؛ يعني، به زير سؤال بردن و انتقاد از نحوه عمل‌كرد و فعاليت مورّخان معطوف نمودند. اين همان فلسفه تحليلي يا انتقادي از تاريخ است.9 فلسفه انتقادي تاريخ، عمدتاً طي صد سال اخير تكامل يافته و داراي وجوه مختلفي است؛ از جمله: تبيين تاريخي، واقعيت و حقيقت در تاريخ، عينيت تاريخي و ... .10 در پژوهش حاضر، تنها "فلسفه نظري تاريخ" مورد نظر بوده و ابعاد مختلف آن بررسي مي‌شود.

پيشينه فلسفة نظري (جوهري) تاريخ

فلسفه (نظري) تاريخ، يكي از مباحث كليدي و مهم در آينده‌پژوهي و پرجاذبه‌ترين مسائل فلسفي در دو سه قرن اخير است. اين فلسفه را بايد ميراث دوراني خاص از مراحل رشد تفكّر اجتماعي و تاريخي و قديمي‌تر از فلسفه تحليلي دانست. "فلسفه تاريخ" (يعني، پرسشي كه نويسنده در باب حركت تاريخ و مسير آن برخورد، مطرح مي‌سازد) ، با اشكالي خاص، قرن‌ها افكار را به خود مشغول داشت.

شايد بتوان ويكو، فيلسوف ايتاليايي(1628-1744) را اولين كسي دانست كه فلسفه تاريخ را بيان كرد؛ ولي از ديدگاه عملي‌تر مي‌توان گفت: فلسفة تاريخ، به عنوان يك مبحث مستقل و جدا، نخستين بار در دوراني مورد شناخت قرار گرفت كه با انتشار قسمت اوّل "انديشه‌هايي در زمينه تاريخ فلسفي بشر" اثر هردر آغاز گشت و كمي بعد از انتشار "خطابه‌هايي درباره فلسفه تاريخ" اثر هگل (1837) اين دوران به اوج خود رسيد.

ويكو بسيار پيش‌تر از اين فيلسوفان، دربارة فلسفة جوهري تاريخ، مطالبي نگاشته بود. البته خاست‌گاه‌هاي پراكنده‌تر و دورتري را نيز مي‌توان در نظريه‌هاي چرخه‌اي يا دوري دنياي باستان، در اعتقاد يهودي ـ مسيحي در باب خلقت، عصيان و رانده شدن از بهشت و در نهايت هبوط، خدشه گناهان و رستگاري ديد ... فلسفه تاريخ به صورت سنّتي خود، با مرگ هگل به پايان نرسيد. پس از او، ماركس ـ هر چند به شكلي متفاوت ـ آن را ادامه داد و در دوران بعد نويسندگاني از قبيل اشپنگلر و توين بي آن را به كار بستند.11

در بررسي ديدگاه‌ها و انديشه‌هاي اين متفكران و دانش‌مندان، "تاريخ" و آيندة آن، جايگاهي ويژه و برتر دارد؛ اين امر به خصوص در اديان و مكاتب آسماني پررنگ‌تر و بارزتر است و مي‌توان مباحث مختلفي از فلسفه تاريخ در آموزه‌هاي آنها يافت. همه اديان در قالب تئوري‌هاي آينده‌‌نگر ، فرجام جهان را نهايتي ديگر و منجر به ايجاد جامعه ايده‌آل بشري دانسته‌اند. در اين ميان اديان ابراهيمي و غير ابراهيمي، هر كدام به نحوي از آينده و پايان تاريخ، سخن گفته‌اند.

بر اساس نگرش اديان ابراهيمي اراده و مشيّت الهي، بر تاريخ سوار و حاكم است و آن را بر اساس سنّت‌هاي مختلف به حركت در مي‌آورد و نهايت آن نيز، نيك فرجامي و به‌زيستي در اين دنيا و آخرت است.

بنا به نوشته پل ادواردز "آن‌جا كه عقل و مشاهده مي‌تواند حداكثر نظم و ترتيب ادوار تاريخي را بيابد، چشم ايمان در يك فرآيند خاص تاريخي، فعل و اثر نجات بخش خداوند را تشخيص مي‌دهد".

شهر خداي آگوستين، بيان كلاسيك فلسفي چنين ديدگاهي است. سير تاريخ به مثابه جدال و كشاكش دو جامعه مدينه الهي و مدينه زميني است. آن‌چه كه به اين مبارزه معنا مي‌بخشد، ايمان و اطمينان خاطري است كه از طريق وحي و ايمان نسبت به پيروزي نهايي مدينه الهي حاصل مي‌گردد... مشيت الهي، معطوف به نجات و رستگاري است. پس از ديدگاه‌هاي ديني شاهد بروز فلسفه‌هاي غير ديني هستيم. ولتر نخستين بار تعبير "فلسفه تاريخ" را به كار برد. رساله در باب رفتار و اخلاقيات ملل (1756)، عمدتاً به خاطر بازگرداندن كانون توجّه از تاريخ عمومي به جزئيات و دقايق معمولي و پيش پا افتادة جامعة بشري ـ كه ولتر به عنوان حركت از تاريكي و ظلمت خرافه پرستي، به جانب روشنايي دم افزون عقل مطرح كرد ـ جايگاه برجسته‌اي دارد.

دانش نو از "ويكو" ، بلند پروازانه‌تر و قصد آن تبيين سير كلي تاريخ بر اساس الگوي رشد و فساد دائمي؛ اما در مجموع رو به كمال است. اگر‌چه "مشيّت الهي" در آن مورد قبول است، مآلاً با قوانين خود پيشرفت، يكسان دانسته مي‌شود.

انديشه‌هايي براي تاريخ فلسفي نوع بشر (1784) از هردر ، بر وحدت ارگانيك و سازوار فرهنگ‌هاي بشري و مساهمه‌هاي منحصر به فردي كه "روح" هر يك از آنها ـ حتّي قرون وسطي ـ به پيشرفت و تكامل عمومي نوع بشر انجام دادند، تأكيد نمود.

انديشه نوعي تاريخ جهاني از ديدگاه جهان وطني (1784) از كانت، پيشرفت در تاريخ را بر اساس نوعي "طرح پنهان" (يعني) در اجتماع‌پذيري و اجتماع‌گريزي انسان ـ كه او را بر خلاف ميل و اراده بشر، به جانب بنا نمودن نوعي نظم مدني عقلاني ـ هم در سطح ملي و هم در سطح بين المللي سوق مي‌دهد ـ تبيين نمود.

هگل در فلسفة حق (1821) و خطابه‌هايي در باب فلسفة تاريخ، موضوع تاريخ را فعليت يافتن مطلق در زمان و بسط و تكامل خود روح از طريق ادوار حيات شماري از ملّت‌هاي تاريخي‌ـ جهاني دانست. از آن‌جا كه ذات روح، آزادي است، مضمون تاريخ جهان در همان حال، بسط و تكامل آزادي انساني ـ هم كيفاً و هم كمّاً ـ در انواع سازمان اجتماعي است.

اسپنسر در اصول جامعه شناسي (1877-1896) و آثار ديگرش، نوعي قانون كيهاني و جهان شمول تحوّل را درباره تاريخ به كار برد كه بر اساس آن تكامل اجتماعي، مانند هر تحوّل ديگري، از نوعي تجانس نامشخص و فاقد انسجام، به تجانس مشخّص و منسجم حركت مي‌كند.

ماركس با بسط ديدگاه ماترياليستي در باب تاريخ، بر عوامل اقتصادي تأييد مي‌كرد. وي با آن برداشت معروف خود از تاريخ به "مثابه روايت تضاد طبقاتي"، از مناقشه برانگيزترين و در عين حال تأثيرگذارترين فلاسفة تاريخ در دوران معاصر بوده است.

اشپنگلر و توين بي به شيوه‌اي استقرايي، از قوانيني نام مي‌برند كه حاكم بر تحوّل و پيشرفت متعارف فرهنگ‌ها يا تمدن‌ها است و اين قوانين را براي پيش‌گويي سرنوشت تمدن خاص خود مورد استفاده قرار مي‌دهند. اشپنگلر در سقوط غرب (1922-1918)، ادعا مي‌كند كه از طريق درك و شهود زيبايي‌شناسي، به شناخت شماري از ارگانيسم‌هاي فرهنگي دست يافته است كه به دنيا مي‌آيند، رشد مي‌كنند، به كمال مي‌رسند و پس از استفاده از حداكثر امكانات نوعي شيوه خاص حياتي مي‌ميرند.

توين بي در مطالعه تاريخ، در تاريخ نوعي سير و پيشرفت روحاني مي‌يابد كه ناشي از پاسخ انسان‌ها به تحدّي فروپاشي و اضمحلال نسل‌هاي متوالي تمدن‌ها است12.

عموم اين فيلسوفان و انديش‌ورزان، به دنبال كشف حقايقي از تاريخ، قوانين كلّي حركت، شناخت هدف و مسير تاريخ و تفسير دقيق از روي‌دادها و حوادث و در نهايت پيش‌بيني روند وقايع بوده و آن را ذيل "فلسفه نظري تاريخ" پي‌گيري كرده‌اند.

تعريف و چيستي فلسفه (نظري) تاريخ

فلسفه (نظري) تاريخ، متضمّن تلاش براي تمييز دادن يا مشخص ساختن وجود الگو يا ساختار در روند خود تاريخ است. هم‌چنين مطالعه و بررسي تاريخ (به معناي گذشته) و تعميم درباره آن است. فلسفة تاريخ، بررسي سير حركت تاريخ از گذشته تا حال و پيش‌بيني مسير و نهايت آن در آينده است. در اين منظر تاريخ موجودي حقيقي، زنده و متحرك است كه جسمي دارد، روحي، اراده‌اي، خواستي، آهنگي، حركتي، محرّكي، مبدئي، مسيري، مقصدي، هدفي، قانوني، نظامي و... در واقع تاريخ آينده، برآمد گذشته است و بر اين اساس فلاسفه تاريخ، به هدف‌دار بودن تاريخ و تصوير آن به عنوان موجودي زنده، پويا و متحرّك اصرار دارند.

در فلسفة نظري تاريخ، فيلسوف به دنبال فهم معنا و هدف تاريخ، محرّك و مكانيسم اين حركت و غايت و سر‌منزل آن است. در اين راستا بايد بتواند به سه پرسش اساسي پاسخ دهد:

1. هدف و مقصد تاريخ چيست و تاريخ به چه سمتي حركت مي‌كند؟

2. محرّك و مكانيسم حركت تاريخ چيست و بر اساس چه اهرم‌هايي حركت مي‌كند؟

3. مسير و منزل‌گاه‌هاي مهم و برجسته اين حركت كدام است؟

در اين‌جا بايسته است به چند تعريف از "فلسفه (نظري) تاريخ" اشاره شود:

الف( قبول و تصوّر يك يا چند قانون در سير امور تاريخ حيات بشر؛13

ب) مُعرّفي كه در آن از حركت، محرّك، مسير و هدف تاريخ بحث مي‌شود؛14

ج( كوششي است تا معنا و مفهوم روند كلّي پديده‌هاي تاريخي را كشف نمايد و به ماهيت عمومي فرآيند تاريخي دست يابد15؛

د( علم به تحوّلات و تطورات جامعه‌ها از مرحله‌اي به مرحلة ديگر و قوانين حاكم بر اين تطورات و تحوّلات. به عبارت ديگر، علم به "شدن" جامعه‌ها، نه "بودن" آنها؛16

هـ( شاخه‌اي از دانش كه كار آن بحث در عوامل اساسي و مؤثر در وقايع تاريخي و تحقيق در قوانين عمومي حاكم بر رشد و توسعة جوامع انساني و دگرگوني‌هاي آن در طول زمان است؛17

و( فلسفة تاريخ، به اعتباري ديگر، به بحث و بررسي هدف‌مندي، قانون‌مندي و نظام‌مندي تاريخ پرداخته و هم‌چنين سير و ادوار تاريخي و پيوستگي يا گسستگي و نيز تكاملي يا غير تكاملي بودن آن را واكاوي مي‌نمايد و هستي و چيستي يا منشأ علمي و نظري، مبدأ علمي و عيني و نيز مبنا، مفهوم و حدود آنها را وارسي مي‌كند؛18

ز( فلسفه تاريخ، به قانون‌مندي تاريخ اعتقاد مؤكّد دارد. تاريخ هويّتي حقيقي است، نه اعتباري. اين هويت حقيقي مستقل، از جايي آغاز كرده است؛ از طريقي مي‌گذرد و سرانجام هم به مقصدي مي‌رسد. فلسفه تاريخ بر اين سر است كه نشان دهد اين رفتن و باليدن چگونه صورت مي‌گيرد و آن نقطه نهايي (بارانداز تاريخ)، كجا است و چگونه از منازل كنوني، مي‌توان منزل واپسين را ـ ولو به ابهام و اجمال ـ تصوير كرد و آيا گذر از منازل و مراحل گوناگون تاريخي اجتناب‌ناپذير است يا چاره‌پذير و بالاخره محرّك تاريخ كدام است؟19

خ( وظيفه فلسفة‌ تاريخ اين است كه شرحي چنان دقيق از مسير روي‌دادهاي تاريخي بنويسد كه اهميت واقعي و منطقي اساسي اين مسير به طور بارز نشان داده شود (و طرح و قوارة تاريخ روشن گردد)؛20

ط( فلسفه تاريخ علم به تحوّلات و تكامل جامعه‌ها، از مرحله‌اي به مرحله ديگر و قوانين حاكم بر مسير و جهت تحوّلات و تكامل‌ها است. به سخن ديگر، فلسفه تاريخ به علل ارتقاي انسان و جامعه‌ها از دوره‌اي به دوره‌اي و از نظامي به نظام ديگر مي‌پردازد.21

پس در تعريفي جامع و كامل از فلسفة (نظري) تاريخ مي‌توان گفت: "فلسفه تاريخ، كشف الگو و قوانين حاكم بر تاريخ و شناسايي هدف، مسيرها و عوامل حركت آفرين آن، جهت پيش‌بيني آينده و معنا بخشي به حركت تاريخ است".

فلسفه تاريخ، ابعاد و زواياي مختلف زندگي بشري را مورد مطالعه قرار مي‌دهد و تعاليم و آموزه‌هاي مختلفي درباره تاريخ و آينده جهان ارائه مي‌كند؛ با اين حال اين دانش، ناگفته‌ها و ابهام‌هاي فراواني دارد و نويسندگان و پژوهش‌گران موضوع‌ها و مسائل آن را به روشني بيان نكرده‌اند!

با كاوش و ژرف‌نگري در آرا و عقايد انديش‌مندان و فيلسوفان تاريخ، مي‌توان مسائل و آموزه‌هاي گوناگوني را برداشت كرد. به آينده معلوم تاريخ عقيده دارند. به دنبال مشخص‌ كردن غايت و مسير حركت تاريخ هستند. آنان وجود طرح و الگو در تاريخ را مطرح مي‌كنند و قواره‌اي كلّي براي آن نظر مي‌گيرند. از ديدگاه ايشان، تاريخ داراي معنا و مفهوم خاص خود است و سمت و سوي عام و كلّي دارد و ... . در اين‌جا به عمده‌ترين آموزه‌هاي فلسفه تاريخ اشاره مي‌شود:

مسائل و آموزه‌هاي فلسفه (نظري) تاريخ

الف) شناخت واقعي تاريخ

چهره تاريخ و آن‌چه مربوط به روي‌دادها و وقايع زندگي بشري است، همواره با غبار ابهام‌ها و اشكال‌هاي سندي و روايي، پوشيده مانده است و شناخت درست و واقعي آن و آشنايي با مسير و مراحل تاريخ، مي‌تواند گوشه‌اي از پرده‌ها را به كناري نهد و واقعيت‌ها را بازگو كند. در واقع ما با دو امر رو به رو هستيم: تاريخ به معناي كل جريان حوادث و وقايع (تاريخ به مثابة واقعه) و تاريخ به معناي ديدگاه‌ها و اعتقادهاي بيان شده درباره آنها. از ديدگاه والش، فلسفه تاريخ عبارت است از : "بحث و بررسي نظري در زمينة مشروح حقايق تاريخي"22

استنفورد نيز وظيفه فلسفه (نظري) تاريخ را، شناخت ماهيت سرشت و طبيعت تاريخ، و درك معناي آن مي‌داند.23

فيلسوفان نظري تاريخ، به پژوهش در تاريخ عمومي مي‌پردازند و حتّي خود، بايد از مورّخان عمومي باشند؛ يعني به درستي وقايع را شناسايي و قوانين حاكم و علّت‌هاي آن را كشف كنند تا بتوانند درباره تعميم يا عدم تعميم آن اظهار نظر نمايند. بر اين اساس گام اوّل فلسفه (نظري) تاريخ، شناخت درست تاريخ و زدودن ابهام از چهره غبارآلود آن است. البته فلسفه (انتقادي) تاريخ نيز با نقد و بررسي علم تاريخ، تا حدودي به پيراستن ابهام‌هاي تاريخي كمك مي‌كند.

ب) معنا بخشي به تاريخ

در مفهوم وسيع، فلسفه تاريخ "معنا دادن به حوادث و اتفاق‌هاي پراكنده‌اي است كه ظاهراً تصادفي بوده و به يك‌ديگر نامربوط‌اند24". فيلسوف تاريخ در‌اين‌باره، سعي مي‌كند با جمع‌بندي و پيوند آنها به يك‌ديگر، يك سلسله نتايج منطقي و قابل قبول در‌باره علل تبيين حوادث استخراج كند.

فلسفه تاريخ، فرض را بر وجود سرآغازي براي روي‌دادهاي تاريخ مي‌گذارد و بعد پيامدها و حوادث ديگر را تا پاياني مشخص، معنا و مفهوم مي‌بخشد. از اين رو، گفته شده است: "مهم‌ترين مسأله در فلسفه‌هاي نظري تاريخ، "اصل غايت" و معنا داشتن تاريخ است. ارائه طرح و الگوي مشخّص براي تاريخ و تبيين آن بر اساس نيروهاي محرك خاص و ادوار و مراحل گوناگون و دگرگوني كل فرآيند تاريخي، آن را معنادار يا معقول مي‌گرداند..."25 پيش‌تر نيز گفته شد كه از چشم انداز فلسفه نظري، تاريخ موجودي حقيقي، زنده و متحرّك است كه جسمي دارد، روحي، اراده‌اي، خواستي، آهنگي، محرّكي، مسيري، قانوني و... بر اين اساس فلاسفه تاريخ به هدف‌دار بودن آن و تصوير تاريخ به عنوان موجودي زنده، پويا و متحرّك اصرار دارند.

بر اساس اين آموزه دو ديدگاه نسبت به آينده وجود دارد:

1. آينده معلوم (در صورت معنا دار بودن تاريخ)؛‌

2. آينده نامعلوم (در صورت بي معنا بودن تاريخ).

ج) كشف الگو و طرح كلّي تاريخ

يكي از مباحث مهم فلسفه (نظري) تاريخ، كشف و ارائه نوعي طرح و الگوي كلّي و فراگير براي تاريخ است. كانت معتقد است: وظيفه فلسفه تاريخ اين است كه نشان دهد تاريخ، طبق نقشه و طرحي قابل درك در جريان است و به سوي هدفي رهسپار مي‌باشد"26 و اتكينسون نيز مي‌گويد: "فلسفة تاريخ ... متضمّن تلاش براي تميز دادن يا مشخص ساختن وجود الگو يا ساختار در روند خود تاريخ نيز هست".27

اچ. والش نيز خاطر‌نشان مي‌سازد كه هدف از نظريه‌پردازي فلسفي، درك مسير تاريخ به طور كلي و نشان دادن اين نكته بود كه با وجود كيفيات غير عادي ظاهري متعددي كه تاريخ از خود نشان مي‌داد و نتيجه‌گيري از آن را مشكل مي‌نمود؛ مع هذا امكان داشت كه آن را به صورت يك واحد به هم پيوسته، حاوي يك طرح و برنامه كلّي تلقّي نمود و چنان‌چه اين طرح و برنامه كلّي درك مي‌گشت، هم روشن‌گر مسير دقيق حوادث بود و هم به ما امكان مي‌داد كه جريان‌هاي تاريخي را به مفهومي ويژه ـ به صورتي كه مورد قبول عقل و دليل باشد ـ تلقّي كنيم".28

اين انگاره، باعث پديد آمدن سه الگو و طرح كلّي درباره حركت تاريخ و بروز انديشه‌ها و تفكّرات گوناگون درباره آن شده است:

1. الگوي خطي (ترقّي يا قهقرايي): ‌بر اساس اين الگو حوادث تاريخ از نقطه مشخّصي آغاز شده و سير خود را ادامه داده است، تا اين‌كه اكنون به مرحله‌اي كه ما در آن قرار داريم، رسيده است. در اين الگو تاريخ در جهت و راستاي معيّني حركت مي‌كند.

2. الگوي ادواري (چرخشي يا تكراري): در الگوي دوم، عقيده بر اين است كه حوادث تاريخي از جايي شروع مي‌شود و طي يك حركت تناوبي و در يك چرخه عظيم تكرار مي‌شود. بر اين اساس تاريخ خود را در ملّت‌ها و ادوار متوالي، تكرار كرده است.

3. الگوي بخت و تصادف: در اين الگو گفته مي‌شود، تصادف و اتفاق به طور كلي بر همه چيز حاكم است، يعني فاقد نظم و بي شكل بوده است!

نظريه خطي ممكن است شامل مفهوم ترقّي يا سير قهقرايي باشد؛ ليكن بخش اعظم چنين نظريه‌هايي بر پيشرفت نوع انسان تأكيد كرده‌اند. هم‌چنين ممكن است تكامل و پيشرفت ادواري با تكامل خطّي توأم گردد و نوعي سير ارتقايي مارپيچ را پديد آورد؛ نظير آن‌چه كه ويكو پيشنهاد كرده است.29

د) قانون‌مندي حركت تاريخ

يكي از كاركردهاي فلسفه (نظري) تاريخ، كشف قوانين خاص حركت تاريخ (سنت‌هاي تاريخي) و شناخت نظام علّت و معلولي در آن است. از ديدگاه شهيد مطهري، فلسفه تاريخ، علم به تحوّلات و تطورات جامعه‌ها، از مرحله‌اي به مرحله ديگر و قوانين حاكم بر آن تطوّرات و تحولات است"30 و از نظر يكي از نويسندگان "فلسفه تاريخ به بحث و بررسي هدف‌مندي، قانون‌مندي و نظام‌مندي تاريخ مي‌پردازد... ".31

بر اساس نوشته فرهنگ فلسفي كار فلسفه تاريخ، بحث از عوامل اساسي مؤثر در وقايع تاريخي و تحقيق در قوانين عمومي حاكم بر رشد و توسعه جوامع انساني و دگرگوني‌هاي آن در طول زمان است.32

البته برخي از فيلسوفان نظري تاريخ، علاوه بر بيان قوانين تاريخي، به ارائه نظريه‌هايي درباره مهم‌ترين عوامل علّت و معلولي در فرآيند تاريخي پرداخته‌اند. قانون ماركس در باب تقدّم عوامل اقتصادي بر عوامل سياسي، يك نمونه از اين قوانين است. به هر حال آنان صرفاً خواستار نشان دادن طرح و الگوي روي‌دادهاي گذشته نيستند ... آنان هم‌چنين مي‌خواهند بدانند چرا و چگونه آن طرح و الگوي خاصي غلبه يافته است.

در اين ارتباط بسياري ادعا كرده‌اند كه به كشف قوانين خاص فرآيند تاريخي، توفيق يافته‌اند. در اين رابطه، دو نوع ادعا وجود دارد:

1. كشف نوعي طرح كلّي از روي‌دادهاي گذشته؛

2. يافتن نوعي قانون جهت‌دار در تاريخ33.

?) تقدير و حتميت تاريخي

پاره‌اي از نظريه‌ها و ديدگاه‌هاي نظري تاريخ، داراي يك وجه جبرگرايانه يا ضرورت‌گرايانه هستند! ظاهراً عقيده بر آن است كه روند بلند مدت حوادث و رخدادها (يا به تعبير بهتر جريان تاريخ)، بدون توجّه به تلاش‌ها و اقدام‌ها يا فعاليت افراد، مسير خود را طي خواهد كرد. تاريخ آن چيزي خواهد شد كه بايد باشد؛ حال هر كاري كه انسان‌ها بخواهند و از دستشان برآيد انجام دهند! نوعي جبر محتوم و ضرورت اجتناب ناپذير بر كل روند تاريخ حاكم است. انسان‌ها قادر به ممانعت، جلوگيري يا متوقف ساختن چرخ‌هاي تاريخ نخواهند بود.

"ضروري بودن" روي‌دادهاي تاريخي از سوي مورخان و فيلسوفان، حداقل به سه معناي كاملاً متفاوت به كار رفته است:

1. سرنوشت و مشيّت خداوند؛

2. ضرورت تاريخي (حتميت تاريخي)؛

3. جبر علمي (شرط و مشروط).

معناي نخست اين مفهوم آن است كه روي‌دادها بنابر تقديري ناشناخته رخ مي‌دهند؛ مفهومي كه هم براي يونانيان و هم براي انديشه شرقي آشنا است. بسياري از فلسفه‌هاي ديني و كلامي تاريخ، به خاطر نقشي كه براي اراده خداوند در روايات و تبيينات خود قائلند، تقديرگرا هستند(!) البته نگرش تقديرگرايانه، در منظر ديني به ديدگاهي "مشيت آميز" تبديل مي‌گردد.

اما ضرورت تاريخي، كوشش در جهت نشان دادن اين است كه تقدير يا مشيت، ذاتي فرآيندهاي عادي تاريخ است (حتميت تاريخي) : در اين ديدگاه، سير تاريخ نوعي جهت و سمت و سوي ضروري عام و كلّي دارد.

در نگرش سوم، يك روي‌داد را در صورتي مي‌توان جبري دانست كه روي‌دادي ديگر، يا شرط ديگر، يا گروهي از آنها موجود باشد (علّت روي‌دادها). بنابراين، حكم كلّي جبر تاريخي به اين قول مؤدّي مي‌گردد كه براي هر روي‌داد تاريخي، چنين شرط كافي‌اي وجود دارد... .

اين آموزه فلسفي تاريخ، با انتقادهاي فراواني، به خصوص از سوي پوپر، رو‌به‌رو شده و جبرگرايي در تاريخ انكار گشته است.34 از منظر ديني، به خصوص اسلام، اراده آزاد انسان‌ها در حركت تاريخ، نقش اساسي دارد؛ هرچند همه چيز تحت مشيّت و قدرت خداوند است.

و) تكامل و پيشرفت در تاريخ

يكي از مباحث مهم فلسفه (نظري) تاريخ، تكاملي يا غير تكاملي بودن تاريخ و پيشرفت و پسرفت انسان‌ها بوده است. امروزه با پيشرفت‌هاي علوم طبيعي، و الگوي پيشرفت، به قدري نزد عامة مردم جزء بديهيات شده كه تصوّر چيز ديگري تقريباً محال است. بر اين اساس عده‌اي پيشرفت بشر را در علوم يا در جريان تكامل علمي، عده‌اي در توسعه و پيشرفت تكنيك و فنون و برخي ديگر در تسلّط بر طبيعت و استفاده هرچه بيشتر از آن و ... مي‌دانند.

البته موضوع اصلي فلسفه تاريخ،‌ تكامل اجتماعي است. در اين مورد دو نظريه مهم وجود دارد كه يكي نظريه‌اي است مثبت و به وسيله تكامل گرايان به بار آمده است و ديگري نظريه‌اي است منفي كه تكامل ستيزان دورگراي، آن را ابداع كرده‌اند.

تا پيش از سده شانزدهم، عموماً اين اعتقاد وجود داشت كه انسان در ابتدا، در عصري طلايي و در مقامي امن مي‌زيسته، اما در فاصله سده شانزدهم و نيمه سده نوزدهم، اين اعتقاد معكوس شد و مردم كما بيش باور كردند كه انسان در آغاز، فرهنگ نازل خشني داشته است؛ ولي به تدريج تكامل يافته و صاحب تمدن شده است. پس تاريخ وجهي اميدبخش پيدا كرد.

فرانسيس بيكن، اعلام داشت كه نسل فعلي از همه نسل‌هاي پيشين خردمندتر است و پيش‌بيني كرد كه بر اثر تكامل علوم عملي، اصلاحات درخشان‌تري دست خواهد داد.

ويكو (1668-1744) نظريه دورگرايي تاريخ را نفي كرد و معتقد شد كه اقوام انساني در مسيري مارپيچ تكامل مي‌يابند.

تورگو (1727-1781) نظريه پيوستگي حوادث تاريخي و تراكم و تكامل اقوام را پيش كشيد.

كانت كوشيد قوانين تكامل را بيان كند و مخصوصاً تكامل اخلاقي را به اثبات برساند.

كندرسه (1743-1794)،‌ نظريه‌اي مشعر بر توالي مراحل تمدن آورد و پيش‌بيني كرد كه بر اثر انقلاب فرانسه و استخدام علوم در زندگي انساني، پيشرفت‌هاي بزرگي در قرن بعد دست خواهد داد و... .35

انگاره "پيشرفت و تكامل" يكي از مباحث چالش برانگيز فلسفه تاريخ است و تحقّق آن در وضعيت كنوني حيات بشري، مورد سؤال شماري از انديش‌مندان قرار گرفته است. اگر هم معتقد به پيشرفت‌هاي مادي و صنعتي باشيم، نمي‌توانيم بر تكامل اخلاقي و فرهنگي صحّه بگذاريم و از كاستي‌ها و مشكل‌هاي فراوان زندگي بشري چشم بپوشيم.

ز) تعميم و پيش‌بيني آينده

نگاه به آينده و پيش‌بيني روي‌دادها و حوادث،‌ همواره مورد توجّه عموم بوده و امكان يا عدم امكان آن، بحث‌هايي را به وجود آورده است. فلاسفه تاريخ جوهري، تاريخ را عمدتاً به معناي گذشته مطالعه و بررسي مي‌كنند و مشخّصاً به شيوه‌اي بلند پروازانه‌تر از مورّخان معمولي، به تعميم دربارة آن مي‌پردازند. حتّي برخي نوشته‌اند: موّرخ و محقّق بايد كوشش كند تا مسير حركت گذشته، حال و آينده را مشخّص نمايد و با كمك بررسي‌هاي دقيق، قوانين حركت تاريخ ـ از گذشته تا حال را ـ تا حدودي به دست آورد تا بتواند طبق آن، آينده و سرنوشت ملّت‌ها را در صورت امكان پيش‌بيني نمايد.36

بر اساس عقيده رايج و غالب قرن نوزدهم، يك سري قوانين تكامل وجود دارند كه تعيين كننده ويژگي‌ها و خصوصيات كل‌هاي اجتماعي به شمار مي‌روند و نيز اين عقيده كه بر مبناي شناخت قوانين مذكور، امكان پيش‌بيني‌هاي علمي درباره آينده ميسّر است! از اين رو، مفهوم كل‌گرايي وارد اين قبيل مباحث شد و كساني چون هگل، كنت و ماركس به عنوان شارحان، مفسّران و مدافعان عمده "تاريخي‌گري" مطرح شدند. تاريخي‌گري، براي مشخص ساختن دكترين‌هايي به كار مي‌رود كه براي علوم اجتماعي، نقش پيش‌بيني كننده جريان‌ها و تحول‌هاي آينده، بر اساس قوانين قابل كشف تحول‌هاي تاريخي قائل هستند؛ يعني، با تكيه بر قوانين و قواعد مربوط به سير تحول‌هاي تاريخي گذشته و حال،‌ روند و سير تحول‌ها در آينده قابل پيش‌بيني است!

نتيجه روشن اين ديدگاه اين است كه روند تاريخ، تحت كنترل و هدايت قوانين عام و قواعد كلي قرار دارد و شناخت آنها، پيش‌بيني آينده جوامع، تمدن‌ها و ... را ممكن مي‌سازد. قوانين مذكور ثابت و لا‌يتغير بوده، به طوري كه مقاومت در برابر آنها، بر مبناي موازين اخلاقي بيهوده است، به عبارت ديگر، خارج از قلمرو كنترل اراده و انتخاب انساني قرار دارند37.

عده‌اي از اين نويسندگان ـ چون پوپر و هايك ـ با اين نگرش فلسفي ـ تاريخي، مخالفت كرده و عقيده دارند كه: "نه درباره روند حركت و تحوّل جامعه و نه دربارة جريان تاريخ، به هيچ وجه نمي‌توان دست به تعميم‌هاي كلّي يا پيش‌بيني‌هاي آينده‌نگرانه زد. حوادث تاريخي ماهيتاً غير قابل پيش‌بيني هستند.... پيش‌بيني سير دقيق حوادث تاريخي و نتايج آنها به طوري ماهوي ناشدني است".38

به نظر ما نيز پيش‌بيني حوادث و وقايع آيندة تاريخ، كار علم و يا فلسفة تاريخ (مبتني بر عقل و تجربة صرف) نيست؛ بلكه اين امر تنها در توان وحي و آموزه‌هاي ديني است و فلسفة‌ تاريخ به عنوان قالب و چهارچوب ارائه اين پيش‌بيني‌ها، مفيد و اثرگذار است.

خ) هدف، مسير و محرّك تاريخ

چنان‌كه پيش‌تر گذشت، پاسخ به سه پرسش بنيادين، بر عهده فلسفه (نظري) تاريخ است. به عبارت روشن‌تر فلسفه تاريخ، معرفتي است كه در آن از حركت، محرّك، مسير و هدف موجودي به نام تاريخ بحث مي‌شود.

اين هويت مستقل كه به راه خود مي‌‌رود و انسان‌ها را نيز يا تسليم خود مي‌كند و يا در زير چرخ‌هاي تيزرو و پرشتاب و سنگينش له و مثله مي‌كند از جايي آغاز كرده است و از طريقي مي‌گذرد و سرانجام هم به مقصدي مي‌رسد. حال فلسفه (نظري) تاريخ، بر اين سر است كه نشان دهد اين رفتن و باليدن چگونه صورت مي‌گيرد و آن نقطه نهايي (بارانداز تاريخ) كجا است و چگونه از منزل كنوني، مي‌توان منزل واپسين را ـ ولو به ابهام و اجمال ـ تصوير كرد.39

سه پرسش اساسي ـ كه هر فلسفه نظري تاريخ عمدتاً به پاسخ آنها مي‌پردازد ـ بدين قرارند:

1. تاريخ به كجا مي‌رود (هدف)؟

2. چگونه مي‌رود (مكانيسم حركت، محرّك)؟

3. از چه راهي مي‌رود (مسير و منازل برجستة حركت)؟

از ديدگاه اچ. والش فلاسفة نظري، بر آن بودند كه مفهوم و هدف جريان تاريخ را به طور كلي كشف كنند. به نظر آنها، تاريخ ـ به صورتي كه تاريخ‌نويسان عادي آن را عرضه مي‌داشتند ـ ظاهراً از يك سلسله روي‌دادهاي نامرتبط و فاقد انجام و دليل، خيلي بيشتر نبود... (در حالي كه چنين نيست) و مسلماً قواره‌اي وجود دارد. وظيفه فلسفه تاريخ آن است كه شرحي چنان دقيق از مسير روي‌دادهاي تاريخ بنويسد كه اهميت واقعي و منطق اساسي اين مسير به طور بارز نشان داده شود.40

بر اين اساس، تحول‌ها و تكامل جامعه‌ها از مرحله‌اي به مرحلة ديگر و قوانين حاكم بر مسير و جهت تحول‌ها و تكامل‌ها و در نهايت هدف و سرمنزل تاريخ، مورد توجه فلسفة (نظري) تاريخ است.

مسأله ديگر هر فلسفه نظري تاريخ آن است كه حركت تاريخ به كمك عوامل حركت‌آفرين شكل مي‌گيرد و نيروهاي خاصي جامعه را به حركت درمي‌آورند و از مراحل مختلف، عبور مي‌دهند. در اين‌جا با نظريه‌‌ها و آرا و عقايد گوناگوني رو به رو هستيم كه هركدام به نحوي حركت تاريخ را توجيه و تبيين كرده و عامل عوامل به خصوصي را دليل اين حركت دانسته اند. ديالكتيك و تضاد طبقاتي (ماركس)،‌ محيط طبيعي و شرايط آب هوايي و جغرافيايي (منتسكيو) ؛ وجود برخي از نژادها (كنت گوبينو)، مشيت الهي (بوسوئه)، قهرمان‌گرايي (فاشيست‌ها)، غريزه جنسي، عشق و گرسنگي (فرويد و ...)، عصبيت (ابن خلدون)، عنصر زور و عوامل سياسي (دورينگ) و ... از جمله عوامل محرّك تاريخ در آرا و افكار نويسندگان و دانش‌مندان هستند.41

نقد و بررسي

درباره فلسفه (نظري) تاريخ، ديدگاه‌هاي متفاوتي وجود دارد و اشكال‌ها و انتقادهايي چند به آن وارد شده است:

الف) نظريه‌هاي فلسفة تاريخ، داراي يك وجه جبرگرايانه و ضرورت‌گرايانه هستند. گويا تاريخ بدون توجّه به تلاش‌ها و اقدام‌ها و يا فعاليت‌هاي افراد، مسير خود را طي خواهد كرد. از اين منظر، انسان‌ها اراده و اختيار چنداني در برابر حركت تاريخ ندارند و تسليم بي چون و چراي آن هستند؛

ب) وقايع تاريخي تكرار ناپذيرند و هرگونه پيش‌گويي، ممكن است واقعيت نيابد؛ يعني، تنها چند درصد امكان دارد اين احتمال‌ها تحقّق يابد؛

ج) ارائه يك قانون عام بر كل بشريت (آن هم با توجّه به تنوّع، تكثّر و پيچيدگي فرهنگ‌ها و اقوام و سنت‌ها) دشوار است؛ به خصوص اگر اين روي‌كرد تنها مبتني بر يك سري شواهد تاريخي و برداشت‌هاي فلسفي باشد؛

د) برخي منتقدان ادعا كرده‌اند: نگارش تاريخ عمومي ناممكن است؛ بدين دليل كه تاريخ در مجموع يك كلّ نيست، و نويسنده تاريخ عمومي‌‌ـ مثلاً در قياس با مورّخ انقلاب فرانسه يا دوران استعمار آمريكا ـ فاقد موضوع مطالعه خاص است!

به نظر مي‌رسد، عموم اين اشكالات درباره فلسفه (نظري) تاريخ وارد باشد و براي رهايي از آنها بايد به روي‌كردي جديد دست يازيد و آن چيزي نيست جز "فلسفه متعالي تاريخ".

فصل دوم: مهدويت و فلسفه (نظري) تاريخ

"فلسفه متعالي تاريخ" بررسي و تبيين آموزه‌هاي وحياني اسلام درباره روند تاريخ و كمك گرفتن از تجربه و عقل است (وحي + عقل + تجربه) نماد و كانون محوري اين دانش، "دكترين مهدويت" است.

"مهدويت"، فرجام متعالي و شكوه‌مند آينده جهان و سرمنزل متعالي و متكامل تاريخ بشري است. "مهدويت"، پيش‌بيني وحياني هدف و مقصود تاريخ و پايان حركت متلاطم و پرفراز و نشيب آن است. "مهدويت"، تحقّق معناداري و غايت‌مندي تاريخ و باور به سرنوشتي روشن و محتوم است.

اين آموزه متعالي، به گونه‌هاي مختلف و در قالب‌هاي گوناگون ارائه و تصوير شده است، اما از منظر فلسفه تاريخ، كمتر به آن پرداخته شده و پيوند و رابطه اين دو در محاق غفلت فرو رفته است. به ادعاي ما، فلسفه واقعي تاريخ و سرانجام حركت آن، در مهدويت جلوه‌گر است، و از اين‌رو، بايد به روشني آن را مورد بحث و بررسي قرار داد. بر اساس نگرش فلسفي‌ـ تاريخي به "دكترين مهدويت"، مي‌توان نظر جامع و كاملي درباره حركت تاريخ و قانون‌مندي آن ارائه داد و فرجام، غايت نهايي و بارانداز تاريخ را مشخص كرد.

هيچ يك از فلسفه‌هاي نظري تاريخ، نتوانسته‌اند به طور جامع و دقيق به تفسير و تبيين "تاريخ" بپردازند و از كشف هدف و مقصد واقعي آن ناتوان مانده‌اند (و به همين جهت دچار اختلافات اساسي و پراكندگي شده‌اند) اما انديشه متعالي مهدويت مي‌تواند بيان‌گر تفسير و تحليل واقعي و يقيني روند تاريخ و شناخت سرمنزل و مسير درست آن باشد. در واقع شرح فلسفه تاريخ از ديدگاه اسلام، جز با بررسي و تبيين درست دكترين مهدويت، امكان ندارد.

از طرفي ارائه مباحث دكترين مهدويت در چهارچوب فلسفه نظري تاريخ، اين امكان را مي‌دهد كه به صورت نظام‌مند و فلسفي، مباحث ناگفته بيان شود و معناداري، قانون‌مندي و هدف‌مندي تاريخ به اثبات رسد.

روشن است اين شكل سرنوشت باوري و فرجام گويي، مبتني بر پيش‌بيني علمي و فلسفي نيست، بلكه بر پايه وحي و غيب است كه علم آن نزد خدا و افراد برگزيده او (پيامبر و امامان معصوم) است. اين پيش‌بيني حتمي و قطعي، اخبار غيبي از آينده‌اي روشن و فضيلت گون است و بر جبري بودن حركت تاريخ دلالت ندارد. تنها وعده و بشارت حتمي الهي بر حاكميت صالحان و حكومت جهاني عدل و نابودي باطل است.

مشكل نظريه‌هاي ارائه شده در "فلسفة تاريخ"، جبري بودن و ادعاي علمي بودن آنهاست؛ در حالي كه در انديشة قرآن حركت تاريخ جبري نيست و اراده انسان‌ها تأثير بسزايي در پويش گردنه‌هاي تاريخ و رسيدن به قلّه‌هاي پيشرفت و تعالي دارد؛ هرچند اين سير از مشيّت و قدرت الهي خارج نيست و بر اساس قضا و قدر صورت مي‌گيرد. هدف خلقت و خواست خداوند نيز، رسيدن انسان به بالاترين حد كمال و تعالي است؛ اما اين خواست الهي، بر اين تعلّق گرفته كه انسان‌ها با اختيار و آزادي اين راه را طي كنند.

البته اراده و نقش انسان‌ها در حركت تاريخ و پويش گردنه‌هاي مختلف آن، نمي‌تواند مانع از تحقق بشارت و وعدة حتمي الهي‌ـ نه پيش‌بيني احتمالي‌ـ مبني بر استخلاف صالحان در زمين و آكنده شدن آن از عدل و داد گردد.

براي تبيين فلسفة تاريخ و كشف قانون‌ها و سنّت‌هاي حاكم بر تاريخ و شناخت پيوند مهدويت با فلسفة تاريخ توجّه به انگاره‌هاي زير بايسته است:

گفتار اول: هدف و سرمنزل تاريخ (كمال و تكامل)

مهم‌ترين انگاره درباره "تاريخ آينده"، حركت و سير انسان و جامعه بشري ـ با طي فراز و نشيب‌هايي‌ـ به سوي كمال و اوج گرفتن است. سرنوشت باوري به معناي باور به فرجامي متكامل و متعالي است. از ديدگاه اسلام حركت و سير تاريخ به سوي عبوديت و حاكميت ارزش‌ها و متعالي شدن انسان است و اگر غير اين مي‌بود، حركت تاريخ امري لغو و پوچ مي‌نمود؛ هرچند در اين حركت،‌ فراز و فرودها، كاستي‌ها، موانع و چالش‌هايي وجود داشته است.

هدفي كه قرآن براي كاروان بشري ترسيم مي‌كند "عبادت و عبوديت" است و منظور از آن، معناي وسيع و گسترده‌اي است كه شامل كليه شئون زندگي انسان در روي زمين مي‌گردد اين هدف در صورتي محقق مي‌شود كه در سرتاسر جهان خواسته‌ها و دستورهاي خدا اجرا و شناخت و عبادت او محقّق و عبوديت و معنويت جاي‌گزين رذايل و كژي‌ها شود:

(و ما خلقت الجنّ و الانس اِلا ليعبدون(؛42

و جنّ و انس را نيافريديم مگر براي اين‌كه مرا عبادت كنند.

"ما هرگز در قرآن به اين منطق برخورد نمي‌كنيم كه انسان آفريده شده است كه هر چه بيشتر بداند و هرچه بيشتر بتواند تا اين‌كه انسان وقتي دانست و توانست، خلقت به هدف خود رسيده باشد! بلكه انسان آفريده شده است كه خدا را پرستش كند و پرستش خدا، خود هدف است... طبعاً به اين معنا در منطق اسلام، هدف اصلي از زندگي،‌ جز معبود چيز ديگري نمي‌تواند باشد؛ يعني قرآن مي‌خواهد انسان را بسازد و مي‌خواهد به او هدف و آرمان بدهد و هدف و آرماني كه اسلام مي‌خواهد بدهد، فقط خداست و بس و هر چيز ديگر جنبه مقدّمي دارد، نه جنبه اصالت و استقلال و هدف اصلي".43

سير و حركت به سوي خدا و رسيدن به او، مستلزم پرورش فضايل اخلاقي، سبقت به سوي نيكي‌ها، انجام اعمال صالح، پرستش و عبادت، عدالت، تقوا و ... است. اينها معنا و مصداق واقعي كمال و تعالي انسان است و هر يك به نوعي سعادت و خوشبختي انسان را تأمين مي‌كند و زندگي‌اي آرام، متعالي، متكامل و متعادل را براي او رقم مي‌زند. البته اين ايده در دوراني از تاريخ، به كمال و تمام تحقّق خواهد يافت و آن عصر "ظهور مهدي موعود" است.

گفتار دوم: مسير و مكانيسم حركت

از ديدگاه قرآن،‌ صحنة تاريخ و زندگي بشري، عرصه پويش‌ها و كوشش‌هاي حقّ‌پرستان و باطل‌گرايان، براي رسيدن به آرمان‌ها و اهداف خود است. حقّ‌پرستان، در صدد پيروي از حق، پرستش خدا، كسب فضايل انساني، تحقّق عدالت و سعادت واقعي انسان‌ها،‌ ايمان، تثبيت و گسترش خداپرستي، دوري از زر و زور و ... هستند. اما باطل گرايان به دنبال شهوت‌راني، ثروت‌اندوزي، ظلم و ستم، كفر، فسادگري و تباهي، عدالت‌گريزي، كسب مقام، تكبّر و خودخواهي و ... مي‌باشند. در رأس حقّ‌پرستان و حق‌پويان، پيامبران، اولياي الهي و صالحان و در رأس باطل‌گرايان، شيطان،‌ فرعون‌ها،‌ شاهان، ستم‌گران و زرمداران قرار دارند.

بين دو گروه و جبهه حقّ و باطل، همواره نزاع و درگيري وجود دارد و در واقع تضادّ و كشمكش بين آنها، محرّك و مكانيسم حركت تاريخ است. پيامبران و پيروانشان همواره مخالفت خود را با كفر و ستم‌گري فرعون‌ها و سردم‌داران زر و زور اعلام كرده و منافع نامشروع و باطل آنها را به چالش كشيده‌اند. دعوت اصلي آنها به تحقّق خداپرستي و عدالت اجتماعي بوده كه با منافع سرشار و دنيوي باطل‌گرايان تعارض داشته است.

از نظر قرآن مجيد، از آغاز جهان همواره نبردي پي‌گير ميان گروه اهل حق و گروه اهل باطل، ميان گروهي از تراز ابراهيم، موسي، عيسي، محمد( و پيروان مؤمن آنها و گروهي از تراز نمرود، فرعون، جباران يهود، ابوسفيان، مانند آنها بر پا بوده است. هر فرعون، موسايي در برابر خود داشته است: "لكلّ فرعون موسي" ... در اين نبردها و ستيزها، گاهي حق و گاهي باطل پيروز بوده است، ولي البته اين پيروزي‌ها و شكست‌ها، بستگي به يك سلسله عوامل اجتماعي، اقتصادي و اخلاقي داشته است... در قرآن به نقش ـ به اصطلاح‌ـ مرتجعانه "ملأ" و "مترفين" و "مستكبرين" و نقش حقّ طلبانه "مستضعفين" تصريح شده است. در عين حال از نظر قرآن،‌آن جهاد مستمرّ پيش برنده‌اي كه از فجر تاريخ وجود داشته و دارد، ماهيت معنوي و انساني دارد؛ نه مادي و طبقاتي.44

در طول تاريخ، پيامبران رهبري گروه مؤمنان، صالحان،‌ موحّدان، مجاهدان و ... (جبهة حقّ) را در دست داشتند و با تمام قدرت و توان در برابر گروه كافران، مشركان، منافقان، مفسدان و ... (جبهه باطل) صف‌آرايي مي‌كردند و در صدد از بين بردن تصوير كريه كفر و باطل از جهان بودند. بر اين اساس حركت تاريخ، با سكان‌داري پيامبران و جانشينان صالح آنان، به سمت حق‌گرايي و پيروزي بر باطل در حركت بوده است.

گفتار سوم: سرانجام تاريخ

تضادّ و كشمكش بين حقّ و باطل و مؤمنان و كافران، از نخستين لحظه‌هاي تاريخ تاكنون ادامه داشته است و نزاع و ستيزه‌هاي خارج از اين چهارچوب، محدود و گذرا بوده و استمرار و تداومي در تاريخ نداشته است. حال نقطه پاياني اين درگيري و تضادّ كجا و چه وقت است؟ با توجّه به وعدة قرآن، نقطة پاياني اين "تضادّ"، غلبه و پيروزي ايمان و حقّ و نابودي كفر و باطل است؛ بدين صورت كه در عصري، "حقّ" به اوج قدرت و كمال خود مي‌رسد و زمينه براي فتح و پيروزي آن به وجود مي‌آيد. باطل نيز به نهايت قدرت و انحطاط و فساد كشيده مي‌شود و وقتي هر دو به نهايت خود رسيدند، حقّ با امداد خداوند و آگاهي و توانايي مؤمنان و صالحان بر باطل غلبه مي‌كند و كافران و مفسدان را از ميان برمي‌دارد و قدرت و سلطة شيطان از بين مي‌رود. در روايات به صراحت از نابودي و هلاكت شيطان به دست امام زمان( اشاره شده است.

پيروزي نهايي نيروهاي حق و صلح و عدالت،‌ انديشه‌اي قرآني است كه با قاطعيت اعلام مي‌دارد: پيروزي نهايي با دين حق و ايمان و غلبه قطعي صالحان و متقيان، كوتاه شدن دست ظالمان و مستكبران و آينده روشن و سعادت‌مندانه بشر است.

نقطه اوج و متعالي اين حركت با قيام و ظهور منجي موعود ـ و از ديدگاه اسلام مهدي( ـ تحقّق مي‌يابد و او رهبري گروه حقّ را به دست مي‌گيرد و با تمام توان، به جنگ نهايي با جبهه كفر و باطل مي‌پردازد و در تحقّق وعده‌هاي حتمي الهي، پيروز مي‌شود و تاريخ به شكوه‌مندترين فرجام خود مي‌رسد.

اين وعده قطعي و حتمي خداوند، تخلّف نمي‌پذيرد و حقّ با تمام توان و شكوه، به پيروزي مي‌رسد. از مجموع آيه‌ها و روايت‌ها استنباط مي‌شود كه قيام مهدي موعود( آخرين حلقه از مجموعه حلقه‌هاي مبارزه حق و باطل است كه از آغاز جهان برپا بوده است. مهدي موعود، تحقّق بخش ايده‌هاي همة انبيا و اوليا و مردان مبارز راه حق است و به عبارتي او حاصل تمامي مجاهدت‌ها و تلاش‌هاي پيامبران و ثمره قيام‌ها و مبارزه‌هاي حقّ‌طلبان است.

به طور خلاصه مي‌توان پاسخ پرسش‌هاي "فلسفه تاريخ" از ديدگاه قرآن را چنين برشمرد:

1. هدف و غايت تاريخ، عبادت، بندگي خدا، رسيدن به كمالات اخلاقي و انساني است؛

2. مكانيسم و محرّك اين حركت، اراده انسان‌ها و تضادّ و درگيري بين دو جبهة حق و باطل است كه در نهايت با نابودي جبهه باطل، به پايان خواهد رسيد؛

3. مسير و منازل اين حركت، دوران‌هاي دعوت‌ و مبارزه‌هاي پيامبران و جانشينان آنان ـ به خصوص مهدي موعود ـ است. عصر هر پيامبري، بستر و مرحله‌اي براي گذر تاريخ به مراحل بالاتر و كامل‌تر از گذشته است.

تاريخ در عصر ظهور، به مرحله نهايي و كامل خود خواهد رسيد. اين مرحله آغاز زندگي نوين، پيشرفته و متكامل است و بشر در آن از رفاه، سعادت، عدالت، امنيت و معنويت برخوردار خواهد شد.

در آياتي چند از قرآن، وعده حتمي و يقيني داده شده كه پيروزي نهايي با حق و ايمان خواهد بود و صالحان و مستضعفان حكومت زمين را در دست خواهند گرفت.45

در اين آيات زندگي و سير حركت انسان و تاريخ مشخص شده، بلكه فرجام شكوه‌مند و متعالي آن نيز تحت عناوين امامت مستضعفان، وراثت صالحان، جانشيني و خلافت بر زمين، ظهور و پيروزي دين حق، غلبه و برتري حق بر باطل و ... مطرح گشته است.

عموم روايات و تفاسير اين آيات را بر ظهور حضرت مهدي و تحقّق جامعه مطلوب و آرماني تطبيق داده‌اند. بعضي از اين آيات عبارت‌اند از:

(يرثها عبادي الصالحين(؛

در حقيقت در زبور پس از ذكر (تورات)، نوشتيم كه زمين را بندگان صالح ما به ارث خواهند برد.46

(نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثين( ؛

و خواستيم بر كساني كه در آن سرزمين فرودست شده بودند، منّت نهيم و آنان را پيشوايان (مردم) گردانيم و ايشان را وارث (زمين) كنيم.47

(قل جاء الحق و زهق الباطل‌(؛

بگو: حق آمد و باطل نابود شد. آري، باطل همواره نابود شدني است.48

(ليظهره علي الدين كلّه(؛

او پيامبرش را با هدايت و دين درست فرستاد. آن را بر هر‌چه دين است، پيروز گرداند؛ هر‌چند مشركان خوش نداشته باشند49

با توجّه به توضيحات و مستندات ارائه شده، مي‌توان گزينه‌هاي زير را از "فلسفة متعالي تاريخ" برداشت كرد:

ـ فرجام‌شناسي شيعه، مبتني بر وحي و غيب است؛

ـ اين روي‌كرد، خطي و تكاملي است (هر‌چند ناكامي‌ها و فراز و نشيب‌هاي فراواني در تاريخ وجود داشته است)؛

ـ مهم‌ترين ويژگي اين نگرش، پيش‌بيني حتمي و قطعي آينده است؛

ـ اين پيش‌گويي، جبري و ضرورت گرايانه نيست؛ هر‌چند تمامي امور تحت مشيّت و ارادة الهي قرار دارد؛

ـ اختيار و ارادة انسان‌ها، اساس حركت تاريخ است و خواست الهي نيز بر اين قرار گرفته است؛

ـ اراده و اختيار انسان‌ها، مانع تحقّق اين پيش‌گويي قرآن نيست (چون وقوع آن بنابر اخبار غيبي حتمي است)؛

ـ اراده و خواست انسان‌ها، در تحقّق جامعه مطلوب و آرماني و تسريع يا تأخير در آن، تأثير فراواني دارد؛

ـ حركت تاريخ، بايد سمت تحقّق هدف و غايت آفرينش باشد و آن چيزي جز تحقّق عبوديت و بندگي انسان و تقرّب به خداوند نيست؛

ـ انسان براي رسيدن به اين غايت، بايد به تكامل و تعالي برسد، ولي هميشه موانع بازدارنده‌اي فرا روي او قرار داشته است كه مهم‌ترين آنها، گروه باطل و فسادگر، به سردمداري شيطان بوده است؛

ـ نزاع و تضادّ مستمرّي بين جبهه حق (تلاش‌گران عرصه عبوديت) و جبهه باطل (ستيزش‌گران يكتاپرستي) وجود دارد؛

ـ نهايت اين نزاع و درگيري، تحقّق عبوديت و عبادت الهي بر روي زمين و نابودي شيطان و گروه باطل است كه در عصر ظهور محقّق مي‌شود.

ـ به علّت اين‌كه انسان‌ها به كمال عقلي، خلقي و اجتماعي نرسيده‌اند، با مشكلات فراواني رو به رو هستند و اين مانع رسيدن به جامعه مطلوب است؛

ـ پس از تحقّق هدف و غايت اصلي آفرينش (عبادت الهي و عبوديت انسان) نوبت به كاركردها و اهداف فرعي مي‌رسد.

در اين‌جاست كه جايگاه ويژه "دكترين مهدويت"، آشكار مي‌شود و تفسير راه‌بردي از مسائل و پاسخ‌گويي بنيادين به مشكل‌ها و كاستي‌ها رخ مي‌نمايد و با فلسفه متعالي تاريخ منطبق مي‌گردد.

از آن‌جايي كه حركت تاريخ، به سمت تحقّق عبوديت و بندگي انسان، تقرّب به خداوند، حاكميت فضايل اخلاقي و ريشه‌كني تمام رذايل است (بر طبق فلسفة متعالي تاريخ). از اين رو، بايد طرح "دكترين مهدويت" متناسب با آن ارائه شود و از سطحي‌نگري و پراكنده‌گويي پرهيز گردد.

هم‌چنين بايد توجّه كرد كه "فلسفة تاريخ"، تنها گوشه‌اي از انگاره‌ها و آموزه‌هاي مهدويت را در برمي‌گيرد و نمي‌توان "دكترين مهدويت" را در آن خلاصه كرد و يا همه مباحث را بر اساس آن توضيح داد! دكترين، مي‌تواند روي‌كردي نوين و جامع، به بحث پايان تاريخ و ظهور منجي در آخرالزمان باشد كه در آن از مباحث ديني، فلسفي، عقلي و سياسي بهره گرفته شده است.

فصل سوم: دكترين مهدويت

بر اساس فلسفة متعالي تاريخ، انسان‌ها بايد به كمال و تعالي برسند تا بتوانند به مقصد و بارانداز نهايي تاريخ نزديك شوند. در اين بارانداز و سرمنزل، بايد رابطه انسان با خدا، خود، ديگران و طبيعت به طور كامل تصحيح و بهينه شود. اين شاخص و معيار، مهم‌ترين الگو و زيربناي طرح "دكترين مهدويت" به شمار مي‌رود.

تعاريف گوناگون و متعدّدي از دكترين مهدويت ارائه شده است، از جمله:

ـ "دكترين مهدويت؛ يعني، نگرش به مقوله مهدويت به عنوان يك آموزه جامع و فراگير و يك موضوع راهبردي و استراتژيك".

ـ "دكترين مهدويت، مجموعه آموزه‌هايي به شمار مي‌رود كه بر محور مهدويت است و مي‌توان از آن آموزه‌ها ... در ارائه راه‌حل‌هاي كاربردي و طرح نظريه‌هاي راه‌بردي در حوزه‌هاي متعدد استفاده نمود"؛

ـ "دكترين مهدويت، آموزه‌هايي ويژة امام مهدي( است كه تفسيري راه‌بردي از حوزه اساسي حيات بشري هم‌چون انسان‌شناسي، سياست، اقتصاد، جامعه، حكومت، روابط بين‌الملل و ... ارائه مي‌دهد. در حقيقت نوعي انديشه‌ساز و كار آرماني و در عين حال قابل تحقّق و جهان شمول براي نجات و بهزيستي حيات بشر، بر مبناي احيا و تجديد اسلام نبوي و علوي است."50

در نهايت تعريفي كه خود نگارنده آن را ارائه كرده است: "دكترين مهدويت، نظريه جامع و كامل براي تشكيل جامعه‌اي مطلوب و تفسيري راه‌بردي از حوزه‌هاي مختلف زندگي انسان است".51

بر اين اساس "دكترين مهدويت"، تصوير و طراحي كامل و فراگير جامعه موعود و بيان ويژگي‌ها، برنامه‌ها، اهداف، استراتژي، خط‌مشي و تعاليم و آموزه‌هاي گوناگون آن است. در اين نگرش و روي‌كرد، بايد به دقّت جايگاه سياست، فرهنگ، اقتصاد و اجتماع، تبيين و رابطه و تعامل آنها با يك‌ديگر روشن شود.

در اين نظام، فرآيند سياست‌گذاري به صورت كلان و كلي است و درون‌داد (ورودي) و برون‌دادهاي (خروجي) آن دقيقاً مشخص و منطبق با نيازمندهاي واقعي مردم است. به طور خلاصه برآمد "دكترين مهدويت" عبارت‌اند از:

ـ تفسير راه‌بردي از عرصه‌هاي اساسي حيات بشر؛

ـ نگرش جامع و كامل به مسائل جامعه؛

ـ ريشه‌يابي كاستي‌ها و دشواري‌هاي طولاني مدّت زندگي بشري؛

ـ راه‌حل‌هاي عملي و كاربردي براي ريشه‌كني آنها؛

ـ سامان بخشي و برقراري تعامل صحيح ميان اركان مختلف جامعه؛

ـ ارائه الگويي متعالي و مطلوب از زندگي سياسي و برقراري پيوند دو سويه ميان دنيا و آخرت.

با توجّه به منابع وحياني موجود و آموزه‌هاي "فلسفة متعالي تاريخ"، بعضي از مؤلفه‌هاي "دكترين مهدويت" را مي‌توان چنين برشمرد:

الف) فراگيري و عام‌نگري (جهان شمولي)

مهم‌ترين و بايسته‌ترين ويژگي دكترين و نظريه، فراگيري و شمول آن به تمامي طبقه‌ها و لايه‌هاي اجتماع و در نورديدن همه عرصه‌هاي زندگي است. دكترين مهدويت ـ برخلاف بيشتر تئوري‌هاي موجود ـ جهان شمول و فراگير بودن و جامع و شامل تمامي افراد بشر ـ در شرق و غرب زمين ـ است. هيچ يك از طبقات و گروه‌هاي انساني از گستره آن خارج نبوده و هيچ بعدي از ابعاد زندگي (فرهنگ، سياست، اجتماع،‌ اقتصاد و ...) مورد غفلت قرار نگرفته است. جهان شمول و عالم گستر است و محلّي و منطقه‌اي نمي‌باشد.

اين دكترين، منحصر به يك قوم، گروه، كشور، نژاد، زبان و ... نيست و تأمين‌كننده رستگاري و شادكامي همگان است. طبقات زيرين اجتماع بشري، به اوج بهره‌مندي مي‌رسند و زواياي وامانده اجتماع، مورد توجّه قرار مي‌گيرد. در حالي كه در ساير نظريه‌ها چنين نبوده و تنها طبقه و گروه خاصي مورد نظر بوده است؛ براي ماركس، "طبقة كارگر و پرولتاريا" ، براي هگل، "نژاد برتر آلماني"، براي يهود، "قوم برگزيدة بني اسرائيل"، ‌براي فوكوياما، "جهان غرب" و ... واجد اهميت است. در روايات فراواني آمده است: "زمين با نور پروردگارش منوّر مي‌شود، سلطنت او، شرق و غرب جهان را در برمي‌گيرد"52 و نيز "خداوند (كل) زمين را به وسيلة قائم زنده مي‌كند... "53 و "‌او را براي فريادرسي مردمان برمي‌انگيزد ... "54 و ... اين روايات بيان‌گر فراگيري و شمول نجات‌ بخشي براي عموم انسان‌ها است و دكترين مهدويت نيز در اين راستا تصوير و طراحي مي‌شود.

ب) عدالت گرايي

از وجوه بايسته يك تئوري و دكترين، تأمين عدالت و ارائه راه‌كارهاي عملي در اين رابطه است؛ يعني اين تئوري و دكترين، بايد تحقق‌بخش عدالت براي همگان و در همه عرصه‌ها باشد. عدالت؛ يعني، برقراري مساوات و برابر؛ تقسيم عادلانه ثروت و نعمت؛ رفع ظلم و ستم و برپايي آيين دادگري و حق‌گرايي؛ ايجاد تعادل در همه امور (به خصوص رفتارها و پندارهاي انسان‌ها) و قرار دادن هر چيز و هر كس در جاي مناسب خود. "عدالت"، امري جامع و كامل است و منحصر در قسط و دادگري نيست، به همين جهت در سياست، حقوق، اقتصاد‌ ـ و به خصوص اخلاق ـ جايگاه ويژه‌اي دارد و تأمين فراگير آن، وجه مميّزه يك نظريه و دكترين برتر و موفق است.

به راستي اين امر به كمال و تمام، در انديشه مهدويت مطرح شده و ركن اساسي اين دكترين به حساب مي‌آيد تا انسان‌ها در طول حيات خود ‌شاهد تحقّق عملي آن در تمامي ساحت‌هاي زندگي باشند.

او "زمين را از عدل و داد آكنده مي‌سازد؛ چنان كه از ظلم و ستم مالامال شده بود".55 "مهدي( چنان عدالتي در جامعه برپا مي‌كند كه زندگان آرزو مي‌كنند كاش مردگانشان زنده مي‌بودند و از عدالت او بهره‌مند مي‌شدند"56 و نيز: "چون قيام كند، به عدالت داوري مي‌كند و در زمان او ستم ريشه كن مي‌شود و ...".57

در طراحي دكترين مهدويت و تصوير نظام مهدوي، تأمين عدالت هم در درون‌داد و تسريع منافع ملاحظه مي‌شود و هم در سياست‌گذاري و تأليف منافع و اين خط قرمزي براي تمامي برنامه‌ها و فعاليت‌ها است.

ج) معنويت‌گرايي و كمال بخشي

تفسير و تصوير راه‌بردي از عرصه‌هاي اساسي حيات بشر و نگرش جامع و كامل به امور، ايجاب مي‌كند كه ريشه و بنياد تمامي مشكلات بشر، شناسايي و براي آن راه‌حل ارائه شود. با توجّه به آموزه‌هاي وحياني و روايي و تجربه‌هاي زندگي بشري، انسان‌ها، بيش از آن‌كه از بي‌عدالتي، ناامني، فقر، تبعيض و ... سختي ببينند؛ از فساد اخلاق و تباهي فكر رنج برده‌اند! ريشه تمامي جنگ‌ها، ظلم‌ها، بيدادگري‌ها، بت‌پرستي‌ها، حق‌كشي‌ها،‌ طغيان‌ها و ناراحتي‌ها، عدم تزكيه و تربيت واقعي انسان‌ها و نداشتن رشد فكري و اخلاقي بوده است! اگر انسان به كمال و بلوغ عقلي و اخلاقي برسد و به كرامت و ارزش واقعي خود و ديگران پي‌ببرد؛ به هيچ عنوان در صدد استثمار و بهره‌كشي، ظلم و تبعيض، جنگ و خون‌ريزي و فساد و طغيان‌گري برنخواهد آمد و به حقوق ديگران تجاوز نخواهد كرد. در اين صورت او به استغناي روحي و جسمي خواهد رسيد و در انديشه تكامل و تعالي همه جانبه خواهد بود.

از طرفي بر اساس آموزه‌هاي "فلسفه متعالي تاريخ"،‌ بشر به دنبال كمال نهايي خود (تقرّب به خدا) است و اين تنها در صورتي ممكن است كه معنويت گرايي و رشد فكري و اخلاقي انسان‌ها و تزكيه و تهذيب و تعليم آنان، در اولويت نخست باشد. بر اين اساس زيربنايي‌ترين و بايسته‌ترين برنامه‌ها و ايده‌ها در "دكترين مهدويت"، توجّه به ابعاد معنوي و روحي انسان‌ها و كمال بخشي او است، چنان كه در روايت زيبايي آمده است: "چون قائم ما قيام كند) دستش را بر سر بندگان مي‌گذارد و عقول آنها را متمركز ساخته و اخلاقشان را به كمال مي‌رساند".58

براي تحقّق اين ايده، حضرت به سيرت و باطن انسان‌ها توجّه مي‌كند و كيمياي وجود آنان را نوراني و اخلاق و رفتار و پندارشان را الهي مي‌سازد.

د) حق‌گرايي (و ريشه كني نمودهاي باطل)

حيات سياسي‌ـ اجتماعي انسان‌ها، همواره شاهد نزاع و ستيزش پيوستة حق و باطل و محوريت گروه ناراست (باطل‌گرا)، در بيشتر ساحت‌ها و عرصه‌ها بوده است. در تبيين فلسفه متعالي تاريخ روشن شد كه پيامبران و پيروانشان، مخالفت خود را با كفر و ستم‌گري سردم‌داران زر و زور و فساد، اعلام كرده و منافع نامشروع و باطل آنها را به چالش كشيده‌اند. دعوت آنان به يكتاپرستي، حق‌گرايي و دادگري بوده كه با منافع فراوان باطل‌گرايان تعارض داشته است. قرآن نيز از آن تحت عنوان مبارزة ايمان و كفر و يا حق و باطل ياد مي‌كند. رويارويي اين دو از سپيده دم تاريخ تاكنون به طور مستمر و در ميدان‌هاي گوناگون حيات جريان داشته و پيروزي و شكست، دست به دست گرديده است. اما سرانجام تاريخ ـ طبق سنّت الهي ـ از آن حق و حق‌طلبان است تا تمامي موانع كمال و تعالي انسان برطرف گردد و حاكميت خط توحيد، بر تمامي قلوب و نفوس تحقّق يابد.

طبق آموزه‌هاي وحياني، سرانجام حق، پيروز و باطل، محتوم به شكست و اضمحلال است (جاء الحق و ذهب الباطل( و چيرگي مهدي موعود، عصر حاكميت حق است. بر اين اساس در "دكترين مهدويت" حق‌گرايي و باطل‌ستيزي، محور قرار مي‌گيرد و جبهه توحيد و ايمان، تقويت مي‌شود. كفر و الحاد، شرك و بت‌پرستي، افساد و طغيان‌گري و تزوير و زرمداري، مهم‌ترين نمودهاي "باطل‌گرايي" است كه بر اساس اين دكترين، ريشه‌كَن شده و شريران از بين مي‌روند؛ چنان‌كه امام هادي( مي‌فرمايد: "خداوند حق را به دست او تحقّق مي‌بخشد و باطل را نابود مي‌كند". آن‌گاه حضرت آيه (بقية الله خيرٌ لكم( را قرائت كرد و فرمود: "به خدا سوگند! بقيّة‌الله او است".59

?) تحقّق عبوديت و يكتاپرستي

يكي از مؤلفه‌هاي برجسته "دكترين مهدويت" توجّه ويژه به حكمت آفرينش انسان و نگاه كمال‌گرايانه به هدف و غايت زندگي است. بر اساس آموزه‌هاي "فلسفه متعالي تاريخ"، سرمنزل و مقصد انسان‌ها، تشكيل جامعه بي طبقه، يا پيشرفت مداوم، يا پيروزي يك تمدن، يا آزاد شدن انديشه (روح) و ... نيست، بلكه هدف، دست يافتن به يك زندگي مطلوب و برتر، در سايه پيوستن به خدا و عبادت و عبوديت او است.

سوگ‌مندانه بايد گفت: تاريخ بشر،‌ به جاي اين‌كه آكنده از خداپرستي، عبادت و بندگي باشد، شاهد استكبار، عصيان‌گري و عبادت ستيزي بوده است! پرچم‌دار و نماد كامل اين گمراهي و نافرماني، شيطان و اعوان او هستند. شيطنت و گمراه‌گرايي ابليس، باعث دوري انسان‌ها از مسير واقعي تاريخ و ابتلاي آنان به انواع انحراف‌ها و فسادها است. او براي پيش‌برد مقاصد خود، در هر دوراني، از حربه‌ها و شيوه‌هاي مختلف بهره برده و در عصر حاضر شيطنت و عبادت ستيزي را به حد اعلاي خود رسانده است! براي رسيدن انسان‌ها به قله‌هاي كمال و تقرّب و تحقق عبوديت و بندگي آنان، بايد اين مانع برداشته شود و آيين يكتاپرستي و پرستش‌گري، حاكم گردد. بر اساس "دكترين مهدويت"، جامعه بايد از آسيب‌ها و موانع نزديكي انسان به خدا پيراسته و زمينه‌ها و بسترهاي عبادت و عبوديت او فراهم شود. با نابودي شيطان در عصر ظهور و حاكميت كامل توحيد و خدا محوري، اين امر محقّق خواهد شد.

در روايات آمده است: "مهدي، دل‌هاي بندگان را با عبادت و اطاعت پرمي‌كند"60 و "همه مردم بر عبادت خدا گراييده، به اجراي احكام شريعت و ديانت روي مي‌آورند61" و نيز: "زماني كه قائم قيام مي‌كند، جز خدا را عبادت نمي‌كنند"62 و "زميني باقي نمي‌ماند، مگر آن‌كه گل‌بانگ توحيد در آن بلند مي‌گردد".63

و) خشونت ستيزي (ظلم، جنگ، ناامني و ...)

يكي از وجوه ناراست زندگي بشري، جنگ‌ها، ناامني‌ها، بيدادگري‌ها و ظلم‌ها است. تاكنون هيچ مكتب و انديشه‌اي نتوانسته اين معضل و دشواري را از مقابل انسان‌ها بردارد و جهان را به ساحل ثبات و صلح برساند. پس از جنگ‌هاي دهشتناك اول و دوم جهاني، بيشتر كشورها با تشكيل جامعه ملل و سازمان ملل متحد، اميد به آرامش و صلح جهاني داشتند! اما همين سازمان‌ها، خود تبديل به حربه اشغال‌گري و جنگ شدند و بر بيشتر نزاع‌هاي جهاني و منطقه‌اي مهر تأييد نهادند (مثل اشغال عراق) و يا از حل كوچك‌ترين منازعات، ناتوان ماندند. پيش از آن نيز تاريخ شاهد لشكركشي امپراتورها، غارت و چپاول يغماگران و وحشي‌گري دژخيمان و ... بوده است! چه كشتارها و فاجعه‌ها كه در اين ستيزش‌ها روي نداد و چه ظلم‌ها و فسادها كه رخ ننمود و چه جنگ‌ها و خون‌ريزي‌ها، حماسه و شجاعت دانسته نشد! پيامبران و جانشينان آنان نيز همواره مورد تعرّض و دشمني‌ها بودند و بسياري از آنان در راه ترويج آيين الهي به شهادت رسيدند و ... حتّي بر اساس فلسفة متعالي تاريخ، جهان همواره شاهد نزاع و ستيزش اين دو گروه بوده و تا برهه‌اي خاص از زمان ادامه خواهد داشت. خشونت ـ به تمامي اشكال آن ـ جزء جدايي ناپذير حيات بشري به شمار مي‌رود و تنها در پرتو ايده و برنامه كامل و جامع از بين رفتني است. در اين روي‌كرد، هم بايد ريشه آن (استكبار، شهوت، مقام‌پرستي و جنايت‌گري) خشكانده شود و هم تمامي عاملان آن از بين بروند. تربيت و تعليم مردم نيز بايد طوري باشد كه از تجاوزگري و خون‌آشامي روي‌گردان بوده و خود عامل ايجاد صلح و دوستي باشند. اين نگره، تنها در پرتو "دكترين مهدويت" قابل ارائه و دست‌يابي است و از وجوه ويژه آن نيز، ايجاد صلح دائمي و جهاني است: "كينه‌ها از دل مردم بيرون مي‌رود و درّندگان و چهارپايان در صلح زندگي مي‌كنند"64 و نيز: "در آن روز اختلاف‌هاي ميان ملّت‌ها و دين‌ها رفع مي‌شود".65

طبق فلسفه متعالي تاريخ نيز، منازعات و ستيزش‌هاي مستمرّـ به خصوص ميان گروه حق و باطل ـ با قيام مهدي( به پايان خواهد رسيد و پيروزي از آن حق‌گرايان و صلح‌طلبان خواهد بود.

ز) تأمين رضامندي و خشنودي مردم

در تبيين و ارائه "دكترين مهدويت"، توجّه به خواسته‌هاي واقعي مردم و جلب رضايت آنان، در اولويت قرار دارد و برنامه‌ها و ايده‌هاي سياسي، فرهنگي، اقتصادي و اجتماعي آن، در راستاي تأمين همه نيازهاي مادي و معنوي مردم و رفع تمامي مشكلات و كاستي‌ها است.

تاريخ پرشكوه آيين‌هاي آسماني ـ به خصوص اسلام ـ شاهد تلاش پيامبران و امامان در جهت تأمين نيازمندهاي مختلف مردم و كاستن از انبوه مشكل‌ها و ناراحتي‌هاي آنان بوده است. طرف‌داري آنان از طبقه‌هاي محروم، فرودست، مظلوم و مستضعف جامعه و كوشش براي نجات و رهايي آنان از چنگال دژخيمان و طاغوتيان، از زرّين‌ترين برگ‌هاي كتاب تاريخ است. اتفاقاً يكي از علل ستيزش آنان با گروه ستم و طغيان، همين استثمار و بهره‌كشي ناشايست از انسان‌ها و افزودن بر آلام و رنج‌هاي بي‌شمار آنان بوده است و چنان‌كه در فلسفه متعالي تاريخ بيان شد، فرجام اين تنازع و درگيري، پيروزي مستضعفان و طبقات فرودست جامعه و نابودي استثمارگران و زورمداران است.

در واقع مردم در طول حيات ديرين خود، بر روي زمين، هيچ وقت شاهد رفع تمامي مشكل‌ها و تهيه نيازمندي‌هاي خود نبوده‌اند، اما اين امر در "عصر ظهور" محقّق شده و موجبات خشنودي و شادي همگان فراهم خواهد شد.

گفتني است بنا به ادعاي فوكوياما، ليبرال ـ دموكراسي، مترقّي‌ترين و آخرين نظام مطلوب بوده و اين فرجام (خوش) تاريخ است! در حالي كه نهايت هنر آن، تأمين منافع طبقه خاصي در جامعه و جلب رضايت (مادي و ظاهري) اكثريت بوده است. اقليت در اين نظام، از بسياري از امكانات و ابزار رفاه و رضامندي محروم بوده و آوازه عدالت براي آنان بيگانه است! در صورتي كه در "دكترين مهدويت"، تمامي اقشار و گروه‌ها و همه خواسته‌هاي مشروع و به‌حق، مورد توجّه بوده و برنامه‌هاي بسياري براي خدمت‌رساني به مردم و جلب رضامندي آنان، اجرا خواهد شد.

در روايات آمده است: "در خلافت و رهبري مهدي، ساكنان زمين، آسمان و پرندگان در هوا، راضي و خشنودند"66 و "اهل آسمان و زمين، (به وجود او) شادمانند"67 و نيز: "همه از او خشنود و راضي مي‌شوند".68

ح) شايسته سالاري (حكومت صالحان و مستضعفان)

يكي از مؤلّفه‌هاي اساسي "فلسفه سياسي" اين است كه "چه كساني بايد حكومت كنند؟" پاسخ‌هاي مختلفي از سوي مكاتب و نظريه‌پردازان به اين پرسش ارائه شده است، از جمله: نمايندگان خدايان، فيلسوف شاهان، پادشاهان، نخبگان، طبقه پرولتاريا، دارندگان رأي مردم، دارندگان قدرت (ثروت، سلاح و نيرو)، برگزيدگان خدا و ...، اما كمتر سخن از حكومت شايستگان (صالحان و مستضعفان) به ميان آمده است! اين انگاره در مكتب اسلام ـ به خصوص دكترين مهدويت ـ به صراحت مورد توجّه واقع شده است. از ديدگاه قرآن و روايات، در عصر ظهور، نيكان و شاهندگان (صالحان) و مستضعفان (بي‌بهرگان از قدرت)، وراثت و حاكميت زمين را در دست خواهند گرفت و صاحبان زر، زور و تزوير، هيچ نقشي در حكومت نخواهند داشت.

بر اساس "فلسفه متعالي تاريخ" نيز فرجام تاريخ با حاكميت نيكان و مستضعفان رقم خواهد خورد و برتري و چيرگي از آن شايستگان و فرزانگان است. معيار لياقت و شايستگي در اين آموزه، پرهيزگاري، دانايي، ديانت، بي‌بهرگي از قدرت و محروميت‌شناسي است. "استضعاف" در اين روي‌كرد، به معناي دور ماندن شايستگان از حكومت (توسط حاكمان نامشروع) و نداشتن ابزار مناسب خدمت‌رساني و دادگري است.

پس "شايسته‌سالاري" يكي از شاخصه‌هاي مهم "دكترين مهدويت" ـ به خصوص در ساحت سياست ـ و ويژگي برجسته حكومت‌گران و سياست‌ورزان است. تا زماني كه عرصة سياست، جولانگاه فروماي‌گان، زورمندان، تزويرگران و ... باشد ـ كه تاكنون نيز چنين بوده است ـ هيچ مشكلي از جامعه برطرف نخواهد شد و آتيه جهان، تيره و تار خواهد بود! اما دكترين مهدويت اين نويد را مي‌دهد كه "ياران مهدي( مرداني‌اند كه خدا را ـ آن‌چنان كه شايسته است ـ شناخته‌اند"69 و "آنان در طريق عبوديت، اوّل جديت و تلاش‌اند"70 و نيز‌ "آنان خوبان امت‌اند... ".71

در تفسير آية (و نريد ان نمنّ علي الّذين استضعفوا ...( آمده است: "اين آيه دربارة صاحب‌الامر است كه در آخر الزمان ظهور مي‌كند و جبّاران و فراعنه را نابود مي‌سازد..."،72 و در تفسير آية (أن الارض يرثها عبادي الصالحين( آمده است: "منظور از اين زمين را بندگان صالح خدا به ارث مي‌برند، مهدي قائم( و ياران او هستند73"، و روشن است كه در آن عصر، صالح‌ترين، پاك‌ترين، عالم‌ترين و پرتوان‌ترين انسان‌ها (امام مهدي) خود زمام امور را در دست خواهد داشت و آن‌گاه صالحان را به قدرت خواهد رساند.

ط) تحوّل‌گرايي مثبت و سازنده

تاريخ زندگي بشر، شاهد تحوّل‌ها و دگرگوني‌هاي بسياري بوده و مراحل مختلفي را پشت‌سر نهاده است. معمولاً در هر مرحله‌اي، امور جديدي حادث شده و تحوّل شگرفي رخ داده است. مهم‌ترين ويژگي اين تحوّل‌ها ـ به خصوص در عصر حاضر ـ دگرگوني‌هاي مادي و پيشرفت‌هاي صنعتي و تكنولوژيكي است. حال ممكن است اين پرسش رخ نمايد كه نتيجه اين تحوّل‌ها چيست و نقطه پاياني و اوج آن كجا است؟ و آيا اين نوسازي، هميشه تأثير‌هاي مثبت و سازنده‌اي بر زندگي انسان‌ها داشته است، يا نقاط منفي و چالش برانگيزي نيز در آنها وجود دارد؟

در پاسخ گفتني است كه اين تغيير‌ها هم جنبه مثبت دارد و هم جنبة منفي. در وجه مثبت آن، زندگي مادي انسان‌ها بهبود يافته و آنان از مزاياي بهداشت، سوادآموزي، صنعت و ... بهره‌مند شده‌اند. حتّي فرهنگ و هنجارهاي جوامع تغييريافته و الگوهاي هم‌سان و يك‌پارچه، ترويج شده است. بر اين اساس ميزان بهره‌مندي عموم مردم از نعمت‌ها فزوني يافته و رضايت آنان تا حدودي جلب شده است. اما وجوه منفي اين تحوّلات ـ به خصوص ابعاد دين‌ستيزانه، تبعيض‌آميز، حق‌گريزانه و فسادگرايانه آن ـ كام بشر را تلخ كرده و سطح رضامندي او را پايين آورده است.

امروزه مدرنيسم، به عنوان نماد كامل تجدّد و تحوّل، دچار چالش‌هاي اساسي و بحران‌هاي فراواني (از قبيل بحران معنويت، هويت، مشاركت و ... ) شده است و سرنوشت پسنديده‌اي براي آن متصوّر نمي‌شود. هر اندازه پيشرفت‌هاي صنعتي، تكنولوژيكي و رفاه ظاهري بشر ادامه دارد، مشكلات و سختي‌ها نيز فزوني مي‌يابد

و...!

از طرفي فساد و ناكارآمدي در ساختارهاي مختلف قدرت نفوذ كرده و موجب بي‌ثباتي و از هم گسيختگي سياست، اقتصاد و فرهنگ شده و مناسبات ناعادلانه‌اي به وجود آورده است با حال اين تعاملات و مناسبات ناصحيح، نياز به تغيير و بازنگري اساسي دارد و "دكترين مهدويت" عهده‌دار ترسيم مناسبات صحيح و انساني و تحوّل و دگرگوني گسترده در همه ساحت‌ها و عرصه‌ها است: "هنگامي كه قائم خروج كند، امر تازه، كتاب تازه، روش تازه و داوري تازه با خود مي‌آورد"74 و "... از مردم براي امري تازه، كتاب تازه و حكومت تازه بيعت مي‌گيرد".75

بر اين اساس يكي از روي‌كردهاي محوري "دكترين مهدويت"، ايجاد تغيير و دگرگوني در همه امور و نوپويي در ساحت‌هاي مختلف زندگي است.

البته مؤلّفه‌هاي ديگري نيز مي‌توان براي دكترين مهدويت در نظر گرفت كه به علّت اختصار، از بيان آنها اجتناب مي‌شود (مانند محوريت امامت، حكمت و خردگرايي و ... ).

?) ايجاد انسجام، سازواري و هم‌آهنگي

يكي از وجوه بايستة دكترين مهدويت، تحقّق هم‌آهنگي، هم‌ساني و انسجام در جامعه بشري و ميان آحاد مردم است در اين روي‌كرد، اختلاف‌ها، تمايزات، تكثّرات، تبعيضات و... از بين مي‌رود و انسجام، وحدت، يك‌رنگي و هم‌دلي كامل ايجاد مي‌شود.

اين انسجام و هم‌آهنگي در تمامي اركان و ابعاد دكترين مهدويت نيز وجود دارد و هيچ تناقض و اختلاف در آن ديده نمي‌شود.

نتيجه‌گيري

تبيين و ارائه دكترين مهدويت در چهارچوب نظري "فلسفة تاريخ"، افق‌هاي جديدي فرا روي پژوهش‌گران و انديش‌مندان مي‌گشايد و مفاهيم و آموزه‌هاي نويني ارائه مي‌دهد. به نظر نگارنده، مهم‌ترين آموزة اين پيوند "تطابق كامل دكترين مهدويت با فلسفه متعالي تاريخ" و تبيين روشن و حتمي فرجام تاريخ است. از پيوند ميان اين دو، مؤلّفه‌هاي مختلفي قابل برداشت است، از قبيل: فراگيري و جهان شمولي، عدالت محوري، معناگرايي و كمال بخشي، حق‌گرايي، تحقّق عبوديت انسان، خشونت ستيزي، شايسته‌سالاري، تحوّل‌گرايي مثبت، تأمين رضامندي و ... . هم‌چنين روشن شد كه "دكترين مهدويت" پاسخ‌گويي به نيازها و خواست‌هاي اساسي مردم و تفسير راه‌بردي و واقعي از امور بشري است. در اين روي‌كرد جامع و كامل، بايد رابطه و تعامل انسان با خداي خود (در جهت عبوديت و تقرّب به او) تصحيح شود. انسان با ديگران، تعاملي سازنده و صحيح برقرار سازد و از تجاوزگري و پرخاش‌گري دوري كند. در رابطه با خود نيز، روي‌كرد نويني اتخاذ كند و تهذيب و استغناي درون را مورد توجّه قرار دهد و ... نتيجه همه اين برنامه‌ها و ايده‌ها، از بين رفتن تمامي مشكل‌ها، كاستي‌ها و دست‌يافتن به زندگي مطلوب و برتر است.

مهم‌ترين و بارزترين برآيند اين دكترين، معنويت، عدالت و عقلانيت است و دست يازدين به اين سه مؤلّفه، نشانه كمال خلقي، اجتماعي و عقلي انسان است. تفسير راه‌بردي دكترين مهدويت از حوزه‌هاي مختلف زندگي، عبارت است از :

جامعه‌نگري در سياست، اقتصاد، فرهنگ و اجتماع و قراردادن آنها در مسير سالم و بايسته. هم‌چنين ريشه‌يابي واقعي مشكلات و ارائه راه حل‌هاي مناسب و عملياتي براي رفع آنها.

------------------

پي نوشت:

1. نك: درس‌هاي سياست خارجي، ص276.

2. نك. مجله دانشگاه انقلاب، ش 21، ص120؛ عصر ما، 19 آبان 80.

3. مسعود پورسيدآقايي، فصل‌نامه انتظار، ش16، ص10.

4. اندرو هي‌وود، درآمدي بر ايدئولوژي‌هاي سياسي، ص 506.

5. نك: فلسفه تاريخ از ديدگاه جامعه شناسي، ص 17 و 18.

6. نك: محمدرضا كاشفي، دين‌پژوهي و گوناگون (پرسش‌ها و پاسخ‌ها، دفتر چهارم)، ص 45.

7. پل ادواردز، فلسفه تاريخ، ص 3.

8. اتكينسون، فلسفه تاريخ: روش‌شناسي و تاريخ‌نگاري، ص 24 و 25.

9. همان، ص 82 و 83.

10. نك: اچ والش، ص 25؛ پل ادواردز، ص 7.

11. نك: دبليو اچ. والش، ص 14؛ فلسفه تاريخ: روش‌شناسي و تاريخ‌نگاري، ص 50 و 51؛ براي مطالعه درباره ديدگاه‌هاي انديش‌مندان ياد شده نك: نگارنده، آينده جهان، صص 39-46.

12. نك: پل ادواردز، فلسفه تاريخ، ص 18-21؛ اچ والش، مقدمه‌اي بر فلسفه تاريخ، ص 13-18؛ كريم مجتهدي، فلسفه تاريخ، ص 156-169 و ... .

13. محمد آراسته‌خو، فرهنگ اصطلاحات علمي ـ اجتماعي، ص 727.

14. دائرة المعارف تطبيقي علوم اجتماعي، ج1، ص 309.

15. پل ادواردز، فلسفه تاريخ، ص 2.

16. مرتضي مطهري، جامعه و تاريخ، ص 353.

17 . جميل صليبا، فرهنگ فلسفي، ص 204.

18. علي‌رضا صدرا، انتظار، ش 13، ص 214.

19. محمدتقي مصباح يزدي، جامعه و تاريخ از ديدگاه قرآن، ص 153.

20. اچ. والش، مقدمه‌اي بر فلسفه تاريخ، ص 28.

21. حسين كريمي، فلسفه تاريخ، ص 14 و 15.

22. مقدمه‌اي بر فلسفه تاريخ، ص 28.

23. فلسفه تاريخ: روش شناسي و تاريخ‌نگاري، ص 83.

24. فلسفه تاريخ از ديدگاه جامعه شناسي، ص 16.

25. فصل‌نامه حوزه و دانشگاه، ش42، ص 28.

26. تاريخ و تاريخ‌نگاري، ص 26.

27. فلسفه تاريخ: روش‌شناسي و تاريخ‌نگاري، ص 50.

28. مقدمه‌اي بر فلسفه تاريخ، ص 13.

29. پل ادواردز،‌ فلسفه تاريخ، ص 22.

30. جامعه و تاريخ، ص 353.

31. مجله انتظار، ش 13، ص 216.

32. فرهنگ فلسفي، ص 204.

33. پل ادواردز، فلسفه تاريخ، ص 25.

34. نك: نگارنده، آينده جهان، ص31 و 47؛ پل ادواردز، فلسفه تاريخ، ص 71-75؛ اتكينسنون، فلسفه تاريخ: روش‌شناسي و تاريخ‌نگاري، ص 61 و 62 و ... .

35. محمد جواد يوسفيان، مجله دانشگاه انقلاب، ش211، ص 121 و 122.

36. تاريخ و تاريخ‌نگاري،‌ ص 60.

37. حسين‌علي نوذري، فلسفه تاريخ: روش‌شناسي و تاريخ‌نگاري، ص 523.

38. تاريخ و تاريخ‌نگاري، ص 57.

39. فلسفه تاريخ (فلسفه نظري تاريخ، فلسفه علم تاريخ)، ص 7 و 8 .

40. مقدمه‌اي بر فلسفه تاريخ، ص 28.

41. نك: حسين كريمي، فلسفه تاريخ، ص 61 - 66؛‌ يعقوب جعفري، بينش تاريخي قرآن، ص 35-47.

42.سوره ذاريات، آيه 56.

43. مرتضي مطهري، تكامل اجتماعي انسان، ص 76.

44. مرتضي مطهري، قيام و انقلاب مهدي(عج)، ص 49 و 50.

45. براي مطالعه بيشر نك: نگارنده، آينده جهان، ص 66-71.

46. سوره انبياء، آيه 105.

47. سوره قصص، آيه 5.

48. سوره اسراء، آيه 81.

49. سوره توبه، آيه 33.

50. نك: فصلنامه انتظار، ش 16، ص11، 30، 52 و ... .

51. همان، ص 30.

52. كمال الدين، ج1، ص 280.

53. ينابيع المودّة، ج 2، ص 514.

54. عقدالدرر، ص 144.

55. كافي، ج 1، ص 338؛ احتجاج، ج2، ص 449.

56. بحارالانوار، ج 51، ص 250؛ اثبات الهداة، ج 3، ص 639.

57. ارشاد، ج2، ص 384؛ كشف الغمه، ج2، ص 465.

58. بحارالانوار، ج 52، ص336؛ منتخب الاثر، ص482.

59. يوم الخلاص، ج2، ص663.

60. كتاب الغيبة، ص 179.

61. منتخب الاثر، ص 592، ح4.

62. تأويل الآيات الظاهرة، ص 369.

63. تفسير عياشي، ج1، ص 183.

64. بحارالانوار، ج 52، ص 316؛ منتخب الاثر، ص 592.

65. بحارالانوار، ج53، ص 2.

66. كشف الغمه، ج2، ص 469.

67. دلائل الامامة، ص 250.

68. كتاب الغيبة، ص 178.

69. منتخب الاثر، ص 611.

70. يوم الخلاص، ص 224.

71. همان، ص 224.

72. البرهان، ج 3، ص 230.

73. تفسير قمي، ج 2، ص 77.

74. اثبات الهداة، ج 7، ص73؛ غيبت نعماني، ص 253.

75. بحارالانوار، ج 52، ص 95.